

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مناسبات عبادت وصال

خواسته های امام زمان علیه السلام از ما ، در تشرفات

حسن محمودی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدٍ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمنای وصال

خواسته‌های امام زمان علیه السلام از ما، در تشرفات

حسن محمودی

سرشناسه	: محمودی، حسن ، ۱۳۵۶
عنوان و نام پدید آور	: تمنای وصال
مشخصات نشر	: قم: عطر عترت، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	: ۱۱۲ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵
شابک	: ۱۴۰۰۰ ریال ۵-۷۰-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: مهدویت - محمد بن الحسن (عج)، ۲۵۵ ق. - رویت
پموضوع	: مهدویت - محمد بن الحسن (عج)، ۲۵۵ ق. - کرامات
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ب ۹ ۳۵۱۶ - م / ۴ / ۲۲۴ BP
رده بندی دیوئی	: ۲۹۷ / ۴۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۶۳۵۲۴

تمنای وصال

تألیف: حسن محمودی

ناشر: عطر عترت

شمارگان: ۵۰۰۰

چاپ اول: ۱۳۸۹

چاپخانه: معراج

شابک: ۵-۷۰-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

مراکز پخش: ۰۹۱۲ ۷۴۷۷۱۱۸ - ۳۵۲۰۴۹۲ - ۰۹۱۹

لطفا برای ارائه نظرات و پیشنهادات خود

با ما به آدرس زیر مکاتبه فرمایید

h.mahmodi14@gmail.com

فهرست

۹ مقدمه
۱۱ احترام به پدر و مادر
۱۱ پدرت را دریاب
۱۳ آیه الله مرعشی نجفی
۱۵ فخر یاد کردن
۱۶ اطاعت از پدر
۱۹ کلام آخر
۲۰ و اما
۲۱ نماز
۲۱ قول مردانه
۲۴ راننده جوانمرد
۲۹ کلام آخر
۳۰ و اما
۳۱ کمک به فقرا
۳۱ محمد علی برهانی
۳۴ دستور حضرت
۳۶ کلام آخر
۳۷ و اما
۳۸ خدمت به امام زمان <small>علیه السلام</small>
۳۸ کتاب را بنویس
۴۰ زخم صفین

۴۳ کلام آخر
۴۴ و اما.....
۴۵ خدمت به اهل بیت <small>علیهم السلام</small> و دین
۴۵ ابوراجح حمامی
۴۷ میرزای شیرازی
۴۹ علامه حلی و نوشتن کتاب
۵۱ خدمت به دین در رد بهائیت
۵۶ کلام آخر
۵۸ و اما.....
۵۹ خدمت به خلق خدا
۵۹ پیام حضرت
۶۰ تابلوی جمکران
۶۳ همراه ما باش
۶۵ خدمت به پیرمرد
۶۷ کلام آخر
۶۸ و اما.....
۶۹ اشک بر ابا عبدالله الحسین <small>علیه السلام</small>
۶۹ سید عبدالکریم کفاش
۷۱ سفارش به زیارت سیدالشهدا
۷۲ علامه بحر العلوم و تفکر در ثواب گریه
۷۵ کلام آخر
۷۶ و اما.....
۷۷ توبه و دوری از گناه
۷۷ توبه شیخ حسن
۸۱ توبه شیخ حسن عراقی
۸۴ مرحوم بافقی و دوری از گناهکار
۸۷ دوری از دروغ

۹۱	کلام آخر.....
۹۲	و اما.....
۹۳	حجاب و حياء
۹۳	امام زمان <small>عليه السلام</small> و بانوی با حجاب.....
۹۵	دختر با حياء و طواف همراه حضرت
۹۷	کلام آخر.....
۹۹	و اما.....
۱۰۰	مال حلال
۱۰۰	حاج علی بغدادی و پرداخت خمس
۱۰۴	سید طاهر شاه چراغی.....
۱۰۶	کلام آخر
۱۰۷	و اما.....
۱۰۸	دعا برای فرج
۱۰۸	محمد علی فشندی و دغدغه فرج.....
۱۱۰	پیام به آیت الله بهاء الدینی.....
۱۱۱	کلام آخر
۱۱۲	و اما.....
۱۱۳	انصاف
۱۱۳	پیرمرد قفل ساز
۱۱۶	کلام آخر
۱۱۷	و اما.....

مقدمه

ای که یک گوشه چشمت غم عالم ببرد

حیف باشد که تو باشی و مرا غم ببرد

اگر چه در غیبت کبری ، قرار نیست هرچشمی به جمال نورانی

عزیز فاطمه علیها السلام روشن شود اما این باب برای اتمام حجت یا عنایت

خاص به مقام پاکان یا دستگیری از بیچارگان یا ... گاهی باز می شود

ضمن اینکه سنت الهی بر این است که اگر دری را بکوبی عاقبت باز

می شود که نبی مهربانی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «من جدّ

وجد» هرکس تلاش کند می یابد.

هرچند به دست آوردن رضایت آن ولی عصر و حجت زمان ،

بسیار با ارزش تر از دیدن جمالشان می باشد (که چه بسیار انسان هایی

که با ولی زمانشان همنشین بودند و عاقبت خوبی پیدا نکردند که در

صدر اسلام این موارد بسیار اتفاق افتاد) اما هیچکس نمی تواند آثار و

برکات ملاقات با یک انسان کامل را نفی کند و انقلابی را که در روح و

روان اشخاص در این برخورد ایجاد می شود نبیند.

ما در این کتاب ، تشریفاتی را جمع آوری کرده ایم که حاوی پیامی

مهم در متن دین هستند و فقط صرف نقل آن تشریف نیست . آنچه که

در این جریانها بهانه شده است تا ولی عصر علیه السلام عنایت ویژه کنند و

به فریاد دادخواهی برسند یا به درمان دردی تسکین باشند یا اینکه سفارشی را فرمایش کرده باشند، آنها را آورده‌ایم تا جوانان بدانند راه وصول به قطب عالم امکان، متدین شدن به آداب دین است و اینکه وظیفه ما حرکت در راه بندگی خداست. امور دیگر به دست آن بزرگوار است که اگر صلاح بداند دریغ نمی‌ورزد.

مهم این است که هاله‌ای از رضایت حضرت، وجود ما را فرابگیرد که چشم ما به جایی و کسی نگاه کند که رضایت اوست، گوش چیزی را بشنود که خواست اوست و زبان آن چه را بگوید که بتواند در محضر او بازگو کند و ...

این همان عبودیت است که معیار انسانیت امور ما را امضا کند و یک تاییدی از آن بزرگوار دریافت نمائیم.

در هر قسمت بعد از ذکر چند تشریف به روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام در آن باب اشاره‌ای و در آخر حرف دلی در همان موضوع مطرح شده است.

دعای شما می‌تواند ما را در مسیر رضایت آن حضرت قرار دهد.

احترام به پدر و مادر

پدرت را دریاب

□ آنگاه به من فرمود: «اوصیک بالعود» (در زبان عربی محلی پدر پیر را عود می‌گویند یعنی تو را نسبت به پدر پیرت، سفارش می‌کنم) و از نظرم غایب گردید.



شیخ باقر نجفی، از شخص صادقی که دلاک بود، نقل می‌کند: ایشان پدر پیری داشت و در خدمتگزاری او کوتاهی نمی‌کرد حتی کنار دستشویی برای او آب حاضر می‌کرد و منتظر می‌ایستاد تا او را به مکان استراحتش ببرد و کوچکترین کوتاهی در خدمت به پدر نمی‌کرد. مگر در شب‌های چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت. پس از مدتی رفتن به مسجد را هم ترک نمود. از او پرسیدم: چرا رفتن به مسجد را ترک کرده‌ای؟

گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم، هفته چهل‌م وقت گذشته بود که حرکت کردم. اتفاقاً آن شب، مهتاب نمایان بود. مقداری از راه را رفته بودم که مرد عربی را که سوار بر اسب بود دیدم او به سمت من

آمد وقتی به من رسید سلام کرد و پرسید: به کجا می روی؟

گفتم: به مسجد سهله می روم.

فرمود: خوراکی همراه خود داری؟

گفتم: نه.

فرمود: دست در جیب خود ببر.

گفتم: چیزی ندارم.

باز همان سخن را تکرار کرد، من هم دست خود را در جیبم کردم، مقداری کشمش یافتم که برای فرزندم خریده بودم ولی فراموش کرده بودم که به او بدهم.

آنگاه آن مرد اسب سوار به من فرمود: «اوصیک بالعود» یعنی تو را نسبت به پدر پیرت، سفارش می کنم. و از نظرم غایب گردید. متوجه شدم که ایشان حضرت مهدی علیه السلام بوده است و همچنین فهمیدم که آن حضرت راضی به جدایی من از پدرم، حتی شبهای چهارشنبه نیست، بخاطر همین دیگر به مسجد سهله نرفتم.^۱

آیه الله مرعشی نجفی

□ از صحبت با آن سید عرب، فایده‌هایی نصیب شد از جمله:
سفارش فرمودند به احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده.



این قضیه توسط حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی (رضوان
تعالی علیه) بیان شده است.

در زیارت عسگرین (امام حسن عسگری و امام هادی علیهما السلام) و در
جاده امامزاده سید محمد علیه السلام راه را گم کردم و در اثر تشنگی و
گرسنگی زیاد و وزش باد در منطقه‌ای از زندگی مأیوس شدم؛ غش
کردم و از حال رفتم، ناگهان چشم باز کردم دیدم سرم در دامن شخص
بزرگواری است. آن آقای محترم به من آب گوارایی داد که مثل آن را در
عمرم نچشیده بودم. نشستم و به آن آقا، ادای احترام کرده و سلام
نمودم. جواب سلام را با مهربانی داد و بعد سفره‌اش را باز کرد در
میان سفره دو یا سه عدد نان بود، نان را خوردم. سپس آن شخص
محترم به من فرمود: «سید در این نهر برو و بدنت را شتشو بده.»

گفتم: «اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم که شما مرا

نجات دادید.»

اشاره کرد و فرمود: «این آب گواراست.»

نگاه کردم و دیدم نهر آب باصفایی است. تعجب کردم و با خود گفتم: «این نهر، اینجا بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم!!» بعد به من فرمود: سید کجا می خواهی بروی؟

گفتم: «حرم مطهر سید محمد علیه السلام».

فرمود: «این حرم سید محمد است.» و من دیدم زیر بقعه سید محمد قرار دارم با اینکه من در جاده گم شده بودم. بعد نکاتی فرمودند:

اولاً: تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف....

ثانیاً: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم علیهم السلام بر آن نقش بسته، زیر زبان میت.

ثالثاً: سفارش فرمودند به احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده....

رابعاً: سفارش فرمودند به احترام ذریه سادات....

خامساً: سفارش فرمودند به نماز شب و تسبیحات فاطمه زهرا علیها السلام و بر زیارت سید الشهداء از راه دور و نزدیک.

سادساً: سفارش فرمودند به حفظ خطبه «ششقیه»

امیرالمؤمنین علیه السلام و خطبه حضرت زینب کبری علیها السلام و سفارشات دیگری هم فرمودند.^۱

۱. باقی محمدرضا - عنایات حضرت بقیه الله علیه السلام به آثار امام حسین علیه السلام، ص ۱۷.

فخر یاد کردن

□ حاج آقا فخر گفت: «من کاری نداشته‌ام، جز این که مادر من، علویه (سیده) است و زمین‌گیر شده است. تمام خدمات او را خود به عهده گرفته‌ام. حتی حمام و شست‌وشوی او را. من گمان می‌کنم خدمت مادر، مرا مورد عنایت حضرت قرار داده است.»



روزی آیه الله بهاء الدینی به من گفت: «امسال در مکه معظمه در مجلسی که آقا امام زمان علیه السلام تشریف داشتند، اسم افرادی برده شد که مورد عنایت آقا بودند از جمله آن‌ها حاج آقا فخر بود.» خودم را به آقای فخر رساندم و از ایشان پرسیدم: «چه کرده‌ای که مورد عنایت حضرت مهدی علیه السلام واقع شده‌ای و جریان را برایشان نقل کردم.» گریه کرد و گفت: «آقای بهاء الدینی نگفت چه گونه خبر به ایشان رسیده است؟»

گفتم: «نه.»

حاج آقا فخر گفت: «من کاری نداشته‌ام، جز این که مادر من، علویه است و زمین‌گیر شده است. من هم با افتخار تمام خدمات او را بر عهده گرفته‌ام حتی حمام و شست‌وشوی او را. من گمان می‌کنم خدمت مادر، مرا مورد عنایت حضرت قرار داده است.»^۱

اطاعت از پدر

□ من ناراحت بودم که چه کنم؟ به هر حال بخاطر اطاعت امر پدر، به بازار رفتیم، لکن من توجهی به بازار و خرید نداشتم و به یاد مولا و آقایم بودم... تا بیرون مغازه را نگاه کردم، متوجه آقای شدم، سید بزرگوار خوش سیمایی...



دانشمند محترم حاج شیخ وحید محبی اصل این داستان را نوشته و بنابر وصیت و سفارش آیه الله العظمی گلپایگانی در رؤیا، آن را در اختیار نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام قرار داده است: سالها بود که در فراق حضرت مهدی علیه السلام می سوختم و چشم به عنایت آن بزرگوار دوخته بودم تا شاید نظر لطفی کند و مرا به دیدار رویش مفتخر سازد.

یکی از علما که از اولیاء خداست ذکری به من تعلیم نمود و فرمود: «به مدت چهل روز با مراقبت کامل به این ذکر مداومت داشته باش که انشاءالله به نتیجه خواهی رسید.»

طبق دستور او عمل نمودم تا اینکه سی و چند روز گذشت. پدرم از شهرستان به قم آمد و فرمود: «لازم است جهت خرید لوازم ازدواج

برادرت، با هم به بازار برویم.» من ناراحت بودم که چه کنم؟ از یک طرف نمی خواستم بیرون بروم و از طرفی نمی خواستم کسی را خبر دهم که من مشغول ذکری هستم. به هر حال بخاطر اطاعت امر پدر، من، او و خانواده به بازار رفتیم. لکن من توجهی به بازار و خرید نداشتم و به یاد مولا و آقایم بودم و مواظب بودم مبادا این بیرون آمدن، موجب شود من از هدفم دور شوم. داخل مغازه ای شدیم آنها مشغول دیدن اجناس و در حال خرید بودند، ناگاه متوجه شدم که شخصی به من می گوید: «بیرون را نگاه کن» تا بیرون مغازه را نگاه کردم، متوجه آقای شدم، سید بزرگوار خوش سیمایی چهارشانه که تقریباً چهل ساله به نظر می رسید. او چند قدمی ما، بیرون مغازه ایستاده بود و به من نظر داشت عمامه ای سیاه بر سر داشت و متبسم بود. به فکر افتادم که: نکند ایشان امام زمان علیه السلام باشند. و با خود گفتم: «اگر ایشان، آقا امام زمان علیه السلام باشند، حتماً خال مخصوص را در گونه راست دارند و ای کاش می توانستم تمام صورت را ببینم.»

که ناگاه حضرت روی مبارک را به سوی من کرد و چشمم به خال صورتشان افتاد و بی اختیار گفتم: «اللهم کل لولیک الحجة بن الحسن...» سلام کردم و گفتم: السلام علیک یا حجة بن الحسن روحی لک الفداء» دیدم لبهای حضرت حرکت کرد و جواب سلام مرا دادند. در این لحظه همسرم متوجه من شد و بیرون مغازه را نگاه کرد و پرسید: «این آقا کیست؟» ولی من در حالتی نبودم که بتوانم جوابش را بدهم ناگاه حضرت قدمی برداشت و دیگر آقا را ندیدم.

بیرون آمدم اما خبری از آقا نبود به همسرم گفتم: «شما هم آقا را زیارت کردید؟»

گفت: «آری.»^۱

شہا خود آگہی از حال زارم

دگر تاب شکیبایی ندارم

ہمی خواہم کہ رخسارت ببینم

پس آنگہ پیش پایت جان سپارم

کلام آخر

- پیامبر خدا ﷺ فرمود: بهشت، زیر پای مادران است.^۱
- پیامبر خدا ﷺ فرمود: هر که خوش دارد عمرش دراز و روزیش زیاد شود به پدر و مادرش نیکی کند و صله رحم به جا آورد.^۲
- امام علی علیه السلام فرمود: نیکی به پدر و مادر، بزرگترین وظیفه است.^۳
- ابن مسعود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کرد، محبوب‌ترین کارها نزد خدای متعال چیست؟^۴
- حضرت فرمود: نماز به وقت. عرض کرد: سپس چه؟ فرمود: نیکی به پدر و مادر.
- مردی به رسول خدا ﷺ عرض کرد: هیچ کار زشتی نیست که نکرده باشم. آیا راه توبه و بازگشت برایم وجود دارد؟
- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آیا از پدر و مادرت کسی زنده هست؟
- عرض کرد: بله پدرم زنده است. فرمود: برو و به او نیکی کن.
- وقتی که آن مرد رفت، رسول خدا ﷺ فرمود: کاش مادرش زنده بود.^۵

۱. میزان الحکمه، ص ۷۰۹۵.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان.

و اما ...

یادت نیست کوچک بودی ، آن قدر کوچک که حتی قدرت دور کردن مگسی را از خود نداشتی ، مادر این زحمت را برایت می کشید و از شیرۀ جانش به تو می خوراند تا تو رشد کنی اگر رشدت متوقف می شد غم عالم دل مادر را فرا می گرفت و پدر صبح تا شب عرق می ریخت تا لقمۀ نانی حلال بیاورد که بخوری و گوشت شود به استخوانت و بزرگ شوی ... و حالا بزرگ شده ای ، خوش تیپ و خوش هیكل ، دیگر اصلا آنها را قبول نداری ، به اینترنت می روی و آنها را که به این تکنولوژی نرسیده اند مسخره می کنی و خود را با سواد می دانی و آنها را بی کلاس می پنداری ، حتی شنیده ام زور هم می گویی گاهی برای حرفشان تره هم خرد نمی کنی ، های حواست باشد تو مگس را حریف نبودی آنها تو را به اینجا رساندند مواظب باش آنچه بودی را فراموش نکنی که روزی هم تو را فراموش می کنند همین الان برو و لب هایت را به نشانه تعظیم به دستانشان نزدیک کن تا فروریزد رحمت حق و فراگیرد تمام وجودت را ، همین الان برو تا مطمئن شوی که لبخند امام زمان علیه السلام به همراه دعایش بدرقه راحت شده است همین الان.

نماز

قول مردانه

□ دلم شکست اشکم جاری شد با خود گفتم: یا بقیة الله! اگر امروز کمکم کنی تا به امتحانم برسم، قول می‌دهم که تا آخر عمر نمازم را همیشه اول وقت بخوانم.



... صدای اذان از رادیو ماشین به گوش رسید، جوانی که در کنارم نشسته بود بلند شد و به طرف راننده رفت و به او گفت: آقای راننده، لطف کنید نگه دارید تا نمازم را بخوانم.

راننده با بی‌تفاوتی گفت: برو بابا حالا کی نماز می‌خواند صبر کن ساعتی دیگر در قهوه‌خانه برای ناهار و نماز نگه می‌دارم.

جوان ول‌کن نبود آنقدر اصرار کرد تا راننده ماشین را نگه داشت و او با آرامش دو رکعت نماز ظهرش را که شکسته هم بود خواند.

وقتی سوار ماشین شد پرسیدم: چرا اینقدر به نماز اول وقت اهمیت می‌دهی؟

گفت: من به آقای قول داده‌ام که همیشه نمازم را اول وقت

بخوانم.

گفتم: به چه کسی قول داده‌ای که اینقدر مهم است.

گفت: من در یکی از کشورهای اروپایی درس می‌خواندم. چند سالی بود که آنجا بودم. محل سکونت من در یک بخش کوچک بود و تا شهری که دانشگاه در آن قرار داشت فاصله زیادی بود که با یک اتوبوس که هر روز از آن بخش به شهر می‌رفت من هم می‌رفتم.

برای فارغ التحصیل شدنم باید آخرین امتحانم را می‌دادم. پس از سال‌ها رنج و سختی و تحمل غربت، خلاصه روز موعود فرا رسید. درس‌هایم را خوب خوانده بودم. سوار اتوبوس شدم پس از چند دقیقه اتوبوس که پر از مسافر بود راه افتاد. نیمی از راه را آمده بودیم که یکباره اتوبوس خاموش شد. راننده پایین رفت و کاپوت ماشین را بالا زد. مقداری موتور ماشین را دستکاری کرد اما ماشین روشن نشد. مسافران کنار جاده آمده بودند من هم دلم برای امتحان شور می‌زد و ناراحت بودم. چیزی دیگر به موقع امتحان نمانده بود. وسیله نقلیه دیگری هم از جاده عبور نمی‌کرد که با آن بروم. نمی‌دانستم چه کنم. همه تلاش‌های چند ساله‌ام به این امتحان بستگی داشت خیلی نگران بودم. یکباره‌ای جرقه‌ای در مغزم زد به یاد امام زمان علیه السلام افتادم. دلم شکست اشکم جاری شد با خودم گفتم: یا بقیة الله! اگر امروز کمکم کنی تا به امتحانم برسیم، قول می‌دهم که تا آخر عمر، نماز را همیشه اول وقت بخوانم.

چند لحظه‌ای بیشتر نگذشته بود که آقای از دور نمایان شد و به

سمت راننده آمد. با زبان فرانسوی به راننده گفت: چی شده؟

راننده گفت: نمی‌دانم هر کار می‌کنم روشن نمی‌شود.

مقداری ماشین را دست‌کاری کرد و به راننده گفت: «استارت بزن»
ماشین روشن شد همه خوشحال سوار ماشین شدند. من هم که
عجله داشتم سریع سوار شدم همین که اتوبوس می‌خواست راه
بیفتد، همان آقا پا روی پله اول اتوبوس گذاشت مرا به اسم صدا زد و
گفت: قولی که دادی یادت نرود، نماز اول وقت!
و به پشت اتوبوس رفت و من هر چه نگاه کردم دیگر او را ندیدم و
تا دانشگاه، همین طور اشک می‌ریختم.^۱

راننده جوانمرد

□ ... حالا اگر می‌خواهی به ما خدمتی کنی، تعهدی را که با خدا بستنی، عمل کن که این خدمت به ما است.
گفتم: «من چه تعهدی بستم؟»
فرمود: «یکی اینکه از گناه فاصله بگیری و دوم اینکه نمازهایت را در اول وقت بخوانی.» ... آمدم پایین که این شخص را از نزدیک ببینم، دیدم کسی نیست....



من جوان گناهکاری بودم و خیلی هم به نماز توجه‌ای نمی‌کردم هر چه هم مادرم از نوجوانی مرا به این امر دعوت می‌کرد اعتنایی نمی‌کردم، البته گاهی می‌خواندم، بعد از ازدواج، شغل رانندگی را انتخاب کردم در یکی از سفرهایم موقعی که من بار زده و از مشهد به قصد یکی از شهرها خارج شدم، در بین راه، هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد که راه بسته شد و من در برف ماندم. موتور ماشین هم خاموش شد و از کار افتاد. هر چه کوشش کردم نتوانستم ماشین را روشن کنم. در اثر شدت سرما، مرگ خود را مجسم دیدم سرم را روی فرمان ماشین گذاشتم و به فکر فرورفتم که خدایا راه چاره چیست؟

یادم آمد سالهای قبل، واعظی که در منزل ما منبر می‌رفت، بالای منبر گفت: «مردم هر وقت در تنگنا قرار گرفتید و از همه جا مأیوس شدید متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شوید که ان شاء الله حضرت کمک می‌کند.»

بی‌اختیار متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شدم و از ماشین پایین آمدم و باز هم موتور را بررسی کردم. شاید روشن شود ولی موفق نشدم و دو مرتبه به ماشین برگشته و پشت فرمان نشستم... و با خداوند تعهد کردم که: «اگر من از این مهلکه نجات پیدا کنم و دوباره زن و فرزندم را ببینم از گناهانی که تا آن روز آلوده به آن بودم، فاصله بگیرم و نمازهایم را هم اول وقت بخوانم.»

این دو عهد را با خدا بستم که در صورت نجات از این مهلکه، این دو برنامه را انجام دهم.

یک وقت متوجه شدم یک نفر داخل برف‌ها به سمت من در حرکت است، احساس کردم او هم راننده‌ای است که ماشینش در این نزدیکی‌ها در برف‌ها گیر کرده است و حالا به دنبال کمک آمده است. به من سلام کرد و فرمود: «چرا سرگردانی؟»

من هم از خاموشی ماشین و طوفان برایش گفتم. آن شخص فرمود: «من ماشین را راه می‌اندازم.»

من ندیدم دست ایشان به موتور ماشین بخورد ولی فرمود: «استارت بزن.»

سوئیچ ماشین را زدم، ماشین روشن شد و فرمود: «حرکت کن و برو.»

گفتم: «الان می‌روم جلوتر می‌مانم، راه بسته است.»

فرمود: «ماشین شما در راه نمی ماند، حرکت کن.»

گفتم: «ماشین شما کجاست، می خواهید به شما کمکی بدهم؟»

فرمود: «من به کمک شما احتیاج ندارم.»

تصمیم گرفتم مقدار پولی که داشتم به ایشان بدهم، شیشه پایین

بود و من هم پشت فرمان، گفتم: «اجازه بدهید مقداری پول به شما

بدهم.»

فرمود: «من به پول شما احتیاج ندارم.»

پرسیدم: «عیب ماشین من چه بود؟»

فرمود: «هرچه بود، رفع شد.»

گفتم: «آخر این که نشد، شما به پول و کمک من احتیاج ندارید و از

نظر استادی هم که مهارت فوق العاده‌ای نشان دادید، من از اینجا

حرکت نمی‌کنم تا خدمتی به شما بنمایم، چون من راننده جوانمردی

هستم که باید زحمت شما را جبران کنم.»

با چهره‌ای متبسم فرمود: «تفاوت راننده جوانمرد با ناجوانمرد

چیست؟»

گفتم: «شما خودت راننده‌ای می‌دانی، شوfer ناجوانمرد اگر از

کسی خدمتی و نیکی ببیند نادیده می‌گیرد و می‌گوید وظیفه‌اش را

انجام داده، ولی شوfer جوانمرد تا آن نیکی و خدمت را جبران نکند،

وجدانش راحت نمی‌شود...»

ایشان فرمود: «خیلی خوب! حالا اگر می‌خواهی به ما خدمت کنی

تعهدی را که با خدا بستنی، عمل کن که این خدمت به ماست.»

گفتم: «من چه تعهدی بستم؟»

فرمود: «یکی اینکه از گناه فاصله بگیری و دوم اینکه نمازهایت را

در اول وقت بخوانی.»

وقتی این مطلب را شنیدم تعجب کردم که این آقا از کجا فهمیده و به ضمیر من آگاه شده، در ماشین را باز کردم و آمدم پایین که این شخص را از نزدیک ببینم، دیدم کسی نیست. فهمیدم همان توسلی که به آقا و مولایم صاحب الزمان علیه السلام پیدا کردم اثر گذاشت و این وجود مبارک آقا بود که نجاتم داد.

جای پای آقا را هم در جاده ندیدم، کامیون بدون هیچ توقفی روی برف‌ها حرکت کرد، به سلامت به خانه رسیدم، زن و بچه‌ام را دور خود جمع نموده موضوع مسافرت را با آنها در میان گذاشتم و از آنها نیز خواستم که این بی‌بند و باری را کنار بگذارند و نمازشان را اول وقت بخوانند. آنها هم قبول کردند. یک آقای روحانی را به منزل دعوت کردم که مرتب بیاید و احکام دین را بگوید تا به وظایف دینی‌مان آشنا شویم. در مسافرت‌ها هم اول وقت، نماز را می‌خواندم. روزی در یکی از گاراژها، منتظر خالی کردن بار بودم که ظهر شد. راننده‌های دیگر گفتند: «برویم برای غذا و با هم باشیم.»

گفتم: «من نمازم را می‌خوانم بعد می‌آیم.»

همگی به هم نگاه کردند و گفتند: «این دیوانه شده، می‌خواهد نماز بخواند.» و مرا شدیداً مسخره کردند. من تا آن زمان مایل نبودم خاطره سفر مشهد را برای کسی بگویم اما چون این‌ها اینگونه به نماز توهین کرده و مسخره نمودند، مجبور شدم سرگذشتم را برایشان بگویم.

چنان بر آنها اثر گذاشت که همگی از من عذرخواهی کردند و با تمام کسانی که در گاراژ بودند به نماز ایستادیم. از تمام کسانی که از

مالشان قبلاً حیف و میل کرده بودم به گفته آقای روحانی حلالیت
طلب کردم و همیشه هنگام اذان به یاد قولم می افتادم و با یاد امام
زمان علیه السلام و آن خاطره شیرین، نمازم را می خواندم.^۱

ولی عالم امکان کجایی به رضوی یا که اندر ذی طوایی
زخورشید جمالت پرده بردار برون کن زآستین دست خدایی

۱. قاضی زاهدی - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۹۴.

کلام آخر ﷺ

ابن مسعود نقل می‌کند که از پیامبر اکرم ﷺ پرسیدم: محبوب‌ترین اعمال نزد خدا چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «نماز در اول وقت.»^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که نماز را ترک کند، بهره‌ای از اسلام ندارد.»^۲

امام علی علیه السلام به محمد ابی بکر فرمود: «مراقب وقت نماز باش و آن را به هنگام بخوان.»^۳

امام رضا علیه السلام فرمود: «هرگز نمازت را بدون علت از اول وقت تأخیر مینداز.»^۴

امام علی علیه السلام فرمود: «بدان که همه چیز تابع نماز توست و بدان که هرکس نماز را ضایع گرداند دیگر کارها را بیشتر ضایع می‌کند.»^۵

۱. سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۵۱.

۲. میزان الحکمه، ص ۳۱۳۳.

۳. همان، ص ۳۱۲۹.

۴. همان، ص ۳۱۳۱.

۵. همان.

و اما ...

به اطرافت نگاه کن بهتر از نگاه‌های بی تفاوت هر روزت، غرق در نعمت هستی تا کلیه درد نگیری یا سنگی در آن پیدا نشود قدر آن نعمت را نخواهی دانست، اصلاً تا به حال به نعمت ابرو که سایه بان چشم است فکر کرده‌ای می‌دانی بدون مو چقدر زشت می‌شوی خوش تیپ! می‌دانستی که این پاها را اگر خدا نخواهد حرکتی نخواهد داشت و چشم و گوش به لطف اوست که می‌بینند و می‌شنوند ... می‌دانم آن قدر که باید، نه به نعمت فکر کرده‌ای و نه به صاحبش اما بی انصافی نکن لحظه‌ای درنگ کن به نعمت‌هایی که غرق در آنی و غافل از آنها فکر کن بعد ببین برای تشکر از صاحب نعمت که بدون منت آن‌ها را به تو ارزانی داشته چه باید بکنی؟! چه می‌توانی بکنی؟ تو که عاجزی حتی از شناخت کوچکترین نعمتش، راستی می‌دانستی اگر یک کروموزوم کم داشتی الان حرف‌های مرا نمی‌فهمیدی ... پس بیا سر به سجده بگذار و بگو خدایا در مقابل نعمت‌هایت از من چه می‌خواهی؟ تا خدای مهربان جواب دهد بنده من، یک کلام عاشقانه و یک گفتگوی روزانه که مرا به یاد بیاوری کافی است. نمازت را بخوان تا پیش ملائک به تو مباحثات کنم به تو بنده جوانم.

کمک به فقرا

محمد علی برهانی

□ گفتم: «شما کجا اینجا کجا؟»

فرمود: «ما هم اینجا رفت و آمد می کنیم، شما هم خیلی مأجورید چون خدمت به محرومین می کنید و این روش جدّم حضرت علی علیه السلام است تا می توانید در حد تمکن به این طبقه خدمت کنید و دست از این کار برندارید که کار خوبی است.»



آقای محمد علی برهانی اهل فریدن می گوید:

در اوایل انقلاب به منظور آمارگیری و نام نویسی طبقه محروم و مستضعف منطقه ای اعزام و چند روزی آنجا مشغول شدیم که جداً وضع مردم بسیار رقت بار و به همه چیز محتاج بودند....
آمارگیری کردیم و بنا شد برگردیم. مقداری راه آمدیم. ماشینی که در اختیار ما بود نقص فنی پیدا کرد و احتیاج به قطعاتی داشت. سرگردان و ناراحت کنار راه منتظر وسیله ماندیم. راننده بود و من و چند تن از رفقا.

تقریباً ساعت ده صبح، ماشینی که پر از سرنشین بود رسید راننده ما سوار شد رفقای من هم با اینکه جا نبود و مسافرین در ناراحتی و تنگی جا بسر می بردند به زور سوار شدند و از من عذرخواهی کردند من تنها کنار جاده ماندم در بیابانی ترسناک که اشرار هم در آن حوالی زندگی می کردند و خیلی هم به ما بدبین بودند به تنهایی راه افتادم و چاره‌ای جز توسل به مولایم صاحب الزمان علیه السلام نداشتم با خواندن این شعر به آقا متوسل شدم:

خانه‌ات را حلقه بر در می‌زنم	گرد بام خانه‌ات پر می‌زنم
آنقدر در می‌زنم این خانه را	تا ببینم روی صاحب خانه را
تا به عشق خود اسیرم کرده‌ای	از علائق جمله سیرم کرده‌ای
من به غیر از تو ندارم هیچکس	مهدی زهرا به فریادم برس

به حالت گریه بودم که ناگاه دیدم شخصی با لباس اشخاص عادی، به قیافه‌ی یکی از سادات محترمی که او را در مدرسه فیضیه می‌شناختم مقابلم بین راه ایستاده، خوشحال شدم و سلام و احوالپرسی نمودم و گفتم: «شما کجا و اینجا کجا؟»

فرمود: «ما هم اینجا رفت و آمد می‌کنیم، شما هم خیلی مأجورید چون خدمت به محرومین می‌کنید و این روش جدّم حضرت علی علیه السلام است. تا می‌توانید در حدّ تمکن به این طبقه خدمت کنید و دست از این کار برندارید که کار خوبی است.»

خواستم از او استمداد بطلبم با خود گفتم: «از دست او چه کاری بر می‌آید؟ او هم مثل من غریب است.»

ولی او رو به من کرد و فرمود: «به زودی وسیله‌ای برای شما می‌رسد ناراحت نباش.»

کمک به فقرا / ۳۳

باز فکر کردم که این سید از کجا می‌داند وسیله برایم می‌رسد.
صدایی به گوشم رسید که: «این آقا، حضرت مهدی صاحب
الزمان علیه السلام است.» که ناگاه آقا از نظرم غایب شد و همان وقت ماشینی
رسید که مهندس محترمی در آن تنها بود و بدون گفتن، نگه داشت و
مرا سوار کرده و به مقصد رساند.^۱

۱. قاضی زاهدی، شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۱۳.

دستور حضرت

□ سید عبدالکریم حائری چشمش به من افتاد و فرمود: من از طرف حضرت بقیة الله امام زمان علیه السلام دستور می دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی برنگردان.



حجة الاسلام و المسلمین آقای قرائتی می گوید:

در همدان به دیدن یکی از محترمین آن شهر که پدر سه شهید بود رفتم و از آنجا به همراه پدر شهید و چند نفر دیگر به زیارت آیه الله آخوند ملا علی معصومی همدانی رفتیم (ایشان سال ۱۳۵۷ رحلت فرمودند) ساعتی که در خدمت ایشان بودیم، می دیدیم مرتب خادم آقا می آید و اظهار می کند که فقیری در خانه است و پول می خواهد. آخوند هم مرتب دست می کرد و از زیر تشکی که رویش نشسته بود یک اسکناس پنج تومانی بیرون می آورد و به خادم می داد. تا اینکه آخوند از جای خود حرکت کرد و بیرون رفت.

یکی از همراهان می خواست بداند که در زیر تشک چقدر پول است، وقتی که تشک را بلند کرد دید چیزی نیست، فکر کردیم که پول تمام شده است. آیه الله آخوند تشریف آورد و دوباره روی آن تشک

نشست، مجدداً خادم آمد و برای فقرا پول خواست. آخوند دست برد و از زیر تشک، پنج تومانی را بیرون آورد و به خادم داد و این کار چند مرتبه تکرار شد.

بالاخره آن رفیق ما، طاقت نیاورد و سرّ این مطلب را از آخوند خواست و اظهار کرد که من دیدم زیر تشک پولی نبود و ما متحیریم که این پول‌های فراوان از کجا بدست شما می‌رسد که به چشم ما دیده نمی‌شود؟!

آخوند فکری کرد و بعد فرمود: من دستورالعملی را انجام دادم که هر کس آن را تا چهل روز انجام دهد روز چهارم به خدمت امام زمان علیه السلام شرفیاب می‌شود و من مشغول انجام آن عمل شدم ولی نتوانستم کامل انجام بدهم. شبِ روز چهارم در عالم رؤیا دیدم مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله در یکی از خیابان‌های شهر راه می‌رفت و فقرای زیادی به دنبال ایشان راه افتاده و از حاج شیخ پول می‌گرفتند در این میان، حاج شیخ چشمش به من افتاد و فرمود: «من از طرف حضرت بقیة الله امام زمان علیه السلام دستور می‌دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی برنگردان.»

از آن وقت، من مطمئنم که امام زمان علیه السلام خودشان مسئول این بودجه هستند و این از برکت وجود آن حضرت است.^۱

تو اسم اعظم پروردگاری تو یکتا خاتم هشت و چهارمی
تو سرّ خاص رب العالمینی به تو کرده تجلی ذات باری

۱. باقی اصفهانی محمدرضا - عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۱۵۵.

کلام آخر

پیامبرگرامی اسلام ﷺ فرمودند: «هرگاه مرد دست خود را به دادن صدقه دراز کند خداوند به رویش لبخند می زند و هر که خدا به رویش لبخند بزند آمرزیده است.»^۱

امام علی علیه السلام فرمودند: «روزی را با صدقه فرود آورید.»^۲

امام صادق علیه السلام فرمودند: «صدقه دادن، قرض را اداء می کند و برکت برجا می گذارد.»^۳

هشام بن سالم می گوید: «هوا که تاریک می شد و قسمتی از شب می گذشت، امام صادق علیه السلام کیسه ای پر از نان و گوشت و پول برمی داشت و برای نیازمندان مدینه می برد و در میانشان تقسیم می کرد در حالی که آنها او را نمی شناختند.»^۴

امام باقر علیه السلام فرمودند: «احسان و صدقه، فقر را می زدایند و بر عمر می افزایند و هفتاد مرگ دلخراش را از صاحب خود دور می کنند.»^۵

۲. همان، ص ۳۰۳۹.

۴. همان، ص ۳۰۴۹.

۱. میزان الحکمه، ص ۳۰۳۵.

۳. همان، ص ۳۰۴۱.

۵. همان، ص ۳۰۳۹.

و اما ...

دارا فقط اوست و ما همه بی چیز و فقیریم اگر ادعای دارایی کردی از او فاصله می‌گیری و دور می‌شوی اما اگر هرچه داشتی و نداشتی از او دانستی و همیشه دست‌گدائیت را به سمت او دراز کردی غنی می‌شوی به داشتن خدایی که همه چیز از آن اوست.

فقرا چون به این مرحله رسیده‌اند که ما هیچ نداریم و همه از آن اوست غنی هستند و خدا همنشین آن‌هاست و این همنشینی اقتضا می‌کند که در یاری کسانی باشد که به همنشینانش رسیدگی می‌کنند. خیلی عجیب است که عاشقان خدا همان چهارده شاگرد ممتاز مکتب الهی، شب و روز در فکر کمک به فقرا بودند. رمز و رازش را نمی‌دانم اما هر چه هست میان بُری است برای وصول و راهی است برای شکست منیت، همان چیزی که تو را دور کرده است از احساس پاک.

اگر تو دست مادی او را پر می‌کنی او هم دست معنوی تو را می‌گیرد پس در واقع فقیر به تو کمک می‌کند که در معنویت اوج بگیری و دوست خدا شوی نه تو به فقیر، پس منت مگذار و اذیت نکن.

فدمت به امام زمان علیه السلام

کتاب را بنویس

□ برو به سید حسن شیرازی بگو: «زمان وفای به عهد و پیمانی که با صاحب الامر علیه السلام در تألیف کتاب بسته‌ای رسیده است.»



در مقدمه کتاب «کلمة الامام المهدي علیه السلام» آیت الله شهید سید حسن شیرازی می‌نویسد:

در آن زمان که در عراق در زندان بعضی‌ها به سر می‌بردم و از شکنجه‌های وحشیانه آنها در امان نبودم. روزی دست توسل به دامان مولایم حضرت بقیة الله علیه السلام زده و از ایشان درخواست نجات و آزادیم را کردم و پیمان بستم که اگر از این زندان آزاد شوم، مجموعه فرمایشات، نامه‌ها، دعاها و زیارات حضرت را جمع‌آوری کنم.

روزها و شب‌ها سپری شد تا بالاخره از زندان آزاد شدم بعد از چند روز، یکی از دوستان نزد من آمد و گفت: شخص بزرگواری را در خواب دیدم که به من فرمود: «برو به سید حسن شیرازی بگو: زمان وفای به عهد و پیمانی که با صاحب الامر علیه السلام در تألیف کتاب بسته‌ای

رسیده است.»

این در حالی است که آن شخص اصلاً از عهد و پیمان من خبر نداشت و من به هیچ کس نگفته بودم. تصمیم گرفتم این کار را شروع کنم و به جمع آوری و تهیه مدارک لازمه آن پرداختم.

بعد از آنکه بخش عمده‌ای از کتاب را نوشتم، شبی در خواب دیدم که شخصی با شکوه و وقار و قدی بلند با صورتی زیبا که لباس سفید رنگ پوشیده بود به سمت من آمد. اول گمان کردم که او حضرت بقية الله الاعظم علیه السلام است به احترام او از جای حرکت کرده و به پیشواز او رفتم، نزدیک او که رسیدم دستش را گرفتم که ببوسم ولی او از من جلو افتاد و دست مرا بوسید. وقتی دست مرا بوسید یقین کردم که خود حضرت نمی‌باشد به خاطر همین گفتم: «شما کیستید؟»
گفت: «من از سوی ولی خدا آمده‌ام.»

در عالم خواب، احساس کردم که او از سوی امام زمان علیه السلام آمده تا برای تألیف کتاب از من قدردانی کند.^۱

زخم صفین

□ فرمود: چون تو ما را یاری کردی، ما هم تو را یاری نمودیم....
عرض کردم: ای مولای من شما کیستی؟ فرمود: من محمد بن الحسن
صاحب الزمان هستم. اگر راجع به این زخم از تو پرسیدند: بگو آن را
در جنگ صفین به سرم زده‌اند....



روزی نزد پدرم بودم. مردی را دیدم که با او صحبت می‌کرد. ناگاه
در بین سخن گفتن، خواب بر او غلبه کرد و عمامه از سرش افتاد. اثر
زخم عمیقی بر سرش ظاهر شد. وقتی از خواب بیدار شد از او سؤال
کردم جریان این جراحت که مثل ضربه شمشیر است چیست؟
گفت: اینها از ضربه شمشیر در جنگ صفین است.
حاضرین تعجب کرده به او گفتند: جنگ صفین مربوط به قرن‌ها
پیش است و یقیناً تو در آن زمان نبوده‌ای چطور چنین چیزی امکان
دارد.

گفت: بله، همین طور است که می‌گویید. من روزی به طرف مصر
سفر می‌کردم در بین راه مردی با من همراه شد با هم صحبت
می‌کردیم و در بین صحبت از جنگ صفین، یاد می‌شد.

آن مرد گفت: اگر من در آنجا حاضر بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحابش سیراب می‌کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می‌کردم.

آن مرد گفت: علی علیه السلام و معاویه و آن یاران که الان نیستند ولی من و تو که هستیم بیا تا حق خود را از یکدیگر بگیریم و روح آنها را از خود راضی نماییم. این را گفت و شمشیرش را بیرون کشید و با یکدیگر درگیر شدیم ناگاه آن مرد ضربه‌ای بر فرق سرم وارد کرد که افتادم و از هوش رفتم. دیگر ندانستم که چه اتفاقی افتاد.

بعد از لحظاتی وقتی چشم گشودم سواری را بر بالین خود دیدم که از اسب پیاده شد، دستی بر جراحت و زخم من کشید گویا دست او دارویی بود که فوراً آن را بهبودی بخشید و جای ضربه را خوب کرد بعد فرمود: کمی صبر کن تا برگردم.

آن مرد بر اسب خود سوار شد و از نظرم غایب گردید. طولی نکشید که برگشت و اسب آن مرد و اثاثیه مرا با خود آورد و فرمود: ... چون تو ما را یاری کردی، ما هم تو را یاری نمودیم «و يَنْصُرَنَّ مِنْ يَنْصُرُهُ» خدای تعالی، کسی که او را یاری کند یاریش می‌نماید.

وقتی این قضیه را دیدم خوشحال شدم و عرض کردم: ای مولای من شما کیستی؟

فرمود: من محمد بن الحسن صاحب الزمان هستم. بعد فرمودند: اگر راجع به این زخم از تو پرسیدند: بگو آن را در جنگ صفین به سرم

زده‌اند. این جمله را فرمود و از نظرم غایب شد.^۱

همی خواهم زیاران تو باشم رهین خوان و احسان تو باشم
به هر جا می‌روم ذکر تو گویم به هر بزمی ثنا خوان تو باشم

کلام آخر

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«اگر مهدی علیه السلام را درک کنم تمام عمر خویش را به ایشان خدمت می‌کنم - لو ادرکته لخدمته ایام حیاتی.»^۱

امام صادق علیه السلام فرمودند:

کسی که دوست دارد از یاران قائم علیه السلام باشد پس منتظر باشد و در حال انتظار پرهیزگاری پیشه کند و به اخلاق نیکو آراسته گردد.^۲

۱. بحار، ج ۵۱، ص ۱۴۸.

۲. غیبت نعمانی، باب ۱۱، ص ۲۰۰ - به نقل از نگین آفرینش، ص ۱۱۶.

و اما ...

او سرّ عالم است و عالم صدقه سر اوست که در جریان است
چرخش زمین و پایداری آسمان و نور خورشید و مهتاب ماه همه و
همه نازشست او را می طلبند که اگر نازی کند لیلی فروریزد دریندها.
خدا هر لحظه به تو فیض می دهد هر نگاهی که می کنی قبل از آن ،
خدا نگاه کرده است و هر قدمی که برمی داری قبل از آن اراده او
همراه تو بوده ولی تو مثل همیشه بی خبر بوده ای. این فیض ، واسطه
می طلبد رابطه می خواهد، خاک کجا و رب الارباب کجا؟ رابط بین
خلق و خالق ، مردی است ربانی و سرّ فیضش همین ربانی بودن
اوست که لحظه ای و کمتر از آن از خالق جهان غفلت ندارد مجرای
فیض است و خدا عاشق اوست قبل از آنکه او عاشق خدا باشد.
پس اگر خدمت کنی به معشوق خدا، فکر می کنی چه شود؟
خدا با تمام مخلوقاتش به سراغت می آید تا یاری دهد تو را که
یاری دادی ولی خدا را «ان تنصر الله ينصرکم»
خدمت به خلق ، آن همه شرافت؛ خدمت به اشرف مخلوقات و
واسطه خلق و خالق چه اشرفیتی دارد؟ مبادا غفلت کنی و از این
خدمت شانه خالی، که بی توفیقی در این روزگار رایگان شده است.

خدمت به اهل بیت علیهم السلام و دین

ابوراجح حمّامی

□ ابوراجح حمّامی را بخاطر ناسزاهایی که به خلفا داشت مورد ضرب و شتم قرار دادند، دندان‌هایش را شکستند زبانش را سوراخ کردند وضع او طوری شد که همه می‌دانستند تا صبح زنده نمی‌ماند... وقتی صبح شد مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز است و اثری از زخم‌ها در او نیست...



علامه مجلسی در بحارالانوار نقل کرد که:

در حله حاکمی بود که او را «مرجان صغیر» می‌گفتند و او از ناصبیان (دشمنان اهل بیت علیهم السلام) بود به حاکم گفتند که ابوراجح، همیشه صحابه (دشمنان اهل بیت علیهم السلام) را لعن می‌کند. حاکم خبیث امر کرد او را حاضر کردند و به امر او آنقدر ابوراجح را زدند که نزدیک بود به هلاکت برسد. دندان‌هایش ریخت، زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی بستند. بینی او را سوراخ کردند، ریسمانی را داخل سوراخ بینی کردند و او را می‌کشیدند بعد در نهایت، حاکم امر کرد

که او را بکشند.

بعضی از حاضران گفتند که «او مردی پیراست و آنقدر جراحی به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاجی به کشتن ندارد.»
حاکم او را رها کرد. اهل و عیالش او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مُرد. وقتی که صبح شد، مردم به نزد او رفتند دیدند که ایستاده و مشغول نماز است.

دندان‌های ریخته، برگشته، اثری از جراحی‌ها نمانده و زبان و بینی‌اش سالم شده. مردم با تعجب از او سؤال کردند:

گفت: «من به حالی رسیدم که مرگ را به چشم خود دیدم زبانی هم نداشتم از خدا درخواست کمک کنم. پس در دل خود از خداوند طلب یاری کردم و از مولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام استغاثه و طلب دادرسی نمودم. وقتی که شب تاریک فرارسید، دیدم که خانه، پر از نور شد، ناگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشید و فرمود: «بیرون برو و برای عیال خود کار کن. همانا خداوند به تو عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم در این حالت که می‌بینی.

وقتی خبر او را در شهر پیچید حاکم او را طلب نمود. ابوراجح حاضر شد، حاکم که حال دیروز او را دیده بود، با دیدن اوضاع او، وحشت کرد. اما این معجزه اثری در دل او نداشت.^۱

میرزای شیرازی

□ به آقای شیرازی بگو: سید مهدی فرمود: به نشانی که امسال در فصل تابستان، حرم عمه‌ام زینب علیها السلام مشرف بودید... در حرم زیاله ریخته بودند، شما عبای خود را از دوش برداشته و در دست جمع کرده و به وسیله آن حرم را جاروب کردی... در آن وقت من آنجا بودم.



این قضیه از زبان حضرت آیه الله ملا علی همدانی رحمته الله بیان شده است.

شخصی شیعه مذهب از شهر قطیف حجاز، به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام حرکت می‌کند در وسط راه، پولی را که برای مخارج رفت و برگشت برداشته بود گم می‌نماید، نه پول برگشتن داشته و نه خرج ادامه سفر را، متوسل به امام زمان علیه السلام می‌شود، بعد از دعا و گریه و نیایش در همان حال متوجه می‌شود که سیدی بزرگوار در نزدیکی اوست که می‌فرماید: این وجه را بگیر تا سامرا برو در آنجا نزد وکیل ما حاج میرزا حسن شیرازی رفته و بگو: «سید مهدی فرمودند: پولی از ما پیش شماست، مقداری بدهد تا به زیارت جدم علی بن موسی الرضا علیه السلام بروی.»

آن شخص عرض کرد: «اگر به آقای شیرازی بگویم از من می پرسد سید مهدی کیست؟ پس شما یک نشانه‌ای سندی به من بدهید.»

فرمود: «به آقای شیرازی بگو: سید مهدی فرمود: به نشانی که امسال در فصل تابستان، شما با حاج ملا علی کنی طهرانی در شام، حرم عمه‌ام زینب علیها السلام مشرف بودید و چون کثرت زوار و ازدحام جمعیت، در سطح حرم زیاله ریخته بودند، شما عبای خود را از دوش برداشته و در دست جمع کرده و به وسیله آن حرم را جاروب کردی و در گوشه‌ای از حرم جمع کردید و حاج ملا علی کنی با دست‌های خود برداشته و بیرون برد، در آن وقت من آنجا بودم.

قطیفی می گوید: وقتی به سامرا به خدمت آیه الله شیرازی رسیدم و این داستان را عرض کردم، بی اختیار از جا بلند شد و دست در گردنم انداخت و چشم‌هایم را بوسید و به من تبریک گفت. (چشم‌هایی که امام زمان علیه السلام را دیده است باید بوسیده شود).^۱

۱. باقی اصفهانی، محمد رضا، عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب.

علامه حلی و نوشتن کتاب

□ وقتی به نوشتن مشغول شد و شب به نیمه رسید، خواب برایشان غلبه نمود. و بی اختیار به خواب رفت و قلم از دستش افتاد. وقتی صبح شد کتاب را تمام شده دید و در آخر آن نسخه این جمله نوشته شده است.

«کتبه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان»



شهید ثالث می فرماید:

بین اهل ایمان معروف است که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی درس‌ها استاد علامه حلی است کتابی در ردّ مذهب شیعه نوشت و در مجالس و محافل، آن را برای مردم می‌خواند و آنان را گمراه می‌نمود و از ترس آن که مبادا کسی از علمای شیعه کتاب او را ردّ نماید، آن را به کسی نمی‌داد که نسخه‌ای از روی آن بنویسد. علامه حلی همیشه به دنبال راهی بود که کتاب را به دست آورد و ردّ کند. رابطه استاد و شاگردی را وسیله‌ای قرار داد و از عالم سنی درخواست نمود کتاب را به او امانت بدهد. آن شخص چون نمی‌خواست که دست ردّ به سینه علامه حلی بزند، گفت: سوگند

خورده‌ام که این کتاب را بیشتر از یک شب پیش کسی نگذارم.
 علامه حلی همان یک شب را غنیمت شمرد و کتاب را از او گرفت
 و به خانه برد که در همین یک شب تا آنجایی که می‌تواند از آن کتاب
 بنویسد.

وقتی به نوشتن مشغول شد و شب به نیمه رسید، خواب برایشان
 غلبه نمود و بی اختیار به خواب رفت و قلم از دستش افتاد. وقتی
 صبح شد به محض بیداری، غم عالم به دلش نشست و بسیار ناراحت
 شد که موفق نشده کتاب را بنویسد تا جواب محکمی برای آن داشته
 باشد. نوشته‌هایش را برداشت اما با کمال تعجب دید تمام کتاب
 نوشته شده است و در صفحه آخر جمله‌ای است که اشک علامه را
 جاری ساخت. «کتابه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان»
 این نسخه کتاب را حجة بن الحسن العسکری صاحب الزمان علیه السلام
 نوشته است. علامه فهمید که حضرت تشریف آورده و نسخه را با
 خط مبارک خود تمام نموده‌اند.^۱

۱. باقی محمدرضا، عنایت حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۲۸۹- عبقری
 الحسان، ج ۲، ص ۹۸- نجم الثاقب، ص ۴۵۲.

خدمت به دین در رد بهائیت

□ آنها قصد کشتن مرا داشتند اجازه گرفتم دو رکعت نماز آخر عمرم را بخوانم.

در نماز قصد کردم در سجده آخر هفت مرتبه بگویم «المستغاث بک یا صاحب الزمان» در بین نماز بود که در خانه را زدند، ناگهان در باز شد سواری وارد شد... دست مرا گرفت و برد....



آقای سید هرندی از پدر بزرگوارش نقل نمود که فرمود:
من در ایام جوانی که هنوز در حجرهٔ مدرسه بسر می بردم بنا به دعوت جمعی، قرار شد در محله‌ای منبر بروم. البته به من گفتند که در همسایگی منزلی که قرار است منبر بروم چند خانواده بهایی، سکونت دارند و باید فکر آن‌ها را هم بکنی...

با همه سفارشات و خیرخواهی مردم، چون ما جوان بودیم با یک شور و خلوصی، در این ده شب دربارهٔ پوچ بودن بساط بهایی‌گری دادسخن داده و بطلان این گروه را آشکار کردم.

بعد از شب دهم پس از صرف شام، عازم مدرسه شدم، در راه مدرسه ناگهان چند نفر، به سمت من آمدند وقتی نزدیک شدند،

خیلی از من تشکر و قدردانی کردند یکی دست مرا می بوسید، دیگری به عبای من تبرک می جست و می گفت: آقا حقاً شما چشم ما را روشن کردید...

بعد پرسیدند که قصد کجا را دارید؟ من گفتم که می خواهم به مدرسه بروم.

آنها گفتند: خواهش می کنیم امشب به منزل ما بیایید. و ما را به زور تعارف به منزلشان بردند مقداری که راه آمدیم به دری بزرگ و محکم رسیدیم، در را باز کردند وارد شدیم. سپس در را از پشت، از پایین و وسط و بالا قفل زدند. وقتی وارد اتاق شدیم، ناگهان چند نفر دیگر را دیدم که همه ناراحت و خشمگین نشسته بودند و هیچ توجهی به آمدن من نشان ندادند حتی جواب سلام مرا هم بی پاسخ گذاشتند. من پیش خودم گفتم شاید بین خودشان ناراحتی دارند. گوشه‌ای از اتاق نشستم یکی از آنها با تندی رو به من گفت: «سید!... این چه حرف‌هایی است که بالای منبر می گویی»

من رو کردم به یکی از آنها و گفتم: چرا این آقا این گونه حرف می زند؟!

همگی گفتند: «بله درست می گوید» یک دفعه دیدم چاقو و خنجر آوردند و به من گفتند: «امشب شب آخر عمر توست و ما قصد داریم تو را بکشیم.»

فهمیدم که اینها بهایی بوده‌اند^۱ و حرف‌های ما را روی منبر شنیده‌اند و با این حيله مرا تا اینجا آورده که کارم را تمام کنند،

خونسردیم را حفظ کردم و گفتم: خوب، چه عجله‌ای دارید؟ شب خیلی بلند است و من یک نفر هستم شما هم که مسلح هستید، کشتن من کاری ندارد ولی توجه کنید که حرفی بزنم. به همدیگر نگاهی کردند و گفتند: «بگو هر چه می‌خواهی بگویی.»

گفتم: پدر و مادر پیری در هرند (روستای ایشان) دارم که مرا به زحمت به شهر فرستاده‌اند تا درس بخوانم و به مقامی برسم و کاری بکنم. اکنون خبر مرگ من برای آنها خیلی گران است، شما بخاطر آنها دست از کشتن من بردارید.

توجه‌ای نکردند و با تندی و تلخی جواب مرا دادند. یکی از آنها گفت: «چه حرف‌هایی می‌زند زود راحتش کنید.» دوباره گفتم: چه عجله‌ای دارید اجازه بدهید من حرف دیگری بزنم.

گفتند: «حرف آخرت باشد.»

گفتم: شما با این کار، یک امامزاده واجب‌التعظیمی را بوجود می‌آورید و مردم بر مرقد من ضریحی درست خواهند کرد و سال‌های سال به زیارت من خواهند آمد و برای من طلب رحمت و برای شما که قاتلین من باشید، لعن و نفرین خواهند کرد پس بیایید بخاطر خودتان از این کار منصرف شوید.

تا حرف من تمام شد صدای همگی آنها بلند شد که «بکشیدش چه حرف‌هایی می‌زند؟!»

دیدم دیگر چاره‌ای ندارم فقط گفتم پس حالا که می‌خواهید مرا بکشید اجازه بدهید وضویی بگیرم و نمازی بخوانم.

اول قبول نکردند اما با اصرار، این پیشنهاد را قبول کردند و برای اینکه احتمال می‌دادند من وضو گرفتن را بهانه کرده‌ام برای اینکه در حیاط فریاد کنم و به همسایه‌ها خبر دهم، مرا در حلقه‌ای از افراد خنجر به دست به حیاط آوردند. من بعد از وضو، نماز را شروع کردم و قصد کردم که در سجده آخر، هفت مرتبه بگویم: المستغاث بک یا صاحب الزمان.»

با حضور قلب، مشغول نماز شدم. در بین نماز بود که در خانه را زدند، آنها مردد بودند که در را باز کنند یا نه؟ ناگهان در باز شد و سواری وارد شد پهلوی من آمد و منتظر ماند که من نماز را تمام کنم. پس از تمام شدن نماز، دست مرا گرفت و به قصد بیرون رفتن از خانه به راه افتادیم. این چند نفری که خنجر و چاقو به دست داشتند گویی همه مجسمه‌ای بودند که بر دیوار نصب شده‌اند. صدایی از آنها بیرون نمی‌آمد و ما از خانه بیرون رفتیم.

شب، گذشته بود و درِ مدرسه، بسته بود. به دم در که رسیدیم در مدرسه باز شد و ما داخل مدرسه شدیم.

من به آن آقای بزرگوار عرض کردم: به حجره کوچک ما تشریف فرما شوید تا خدمتی کنیم.

جواب فرمودند: «من باید بروم.»

من از ایشان جدا و وارد حجره شدم. دنبال کبریت بودم که چراغ را روشن کنم، ناگهان به خود آمدم که این چه داستانی بود؟ من کجا بودم؟! چه شد چگونه آمدم؟! به دنبال آن بزرگوار روانه شدم، ولی اثری از او نیافتم.

صبح خادم با طلبه‌ها دعوا داشت که چرا در مدرسه را باز

گذاشته‌اند، همه طلاب اظهار بی اطلاعی می‌کردند. سراغ من آمدند من گفتم: ما که آمدیم در باز بود...

صبح همان شب، همان بهائیان آمدند و سراغ ما را از خادم گرفتند و به حجره‌ام وارد شدند و همگی اظهار داشتند که شما را قسم می‌دهیم به جان آن کسی که دیشب شما را از مرگ و ما را از گمراهی و ضلالت نجات داد، راز ما را فاش نکن و همگی شهادتین گفتند و مسلمان شدند.

من همچنان این راز را در دل داشتم و به احدی نمی‌گفتم، تا مدتی بعد از آن، اشخاصی از تهران به منزل ما آمدند و گفتند: «جریان آن شب را بازگو کنید.»

معلوم شد که آن بیست نفر قضیه را به رفقایشان گفته بودند و آنها هم مسلمان شده بودند.^۱

ز ظالم دادِ مظلومان تو گیری کنی از ناتوانان دستگیری
تو شاه‌ها پناه بی پناهان به خود بیچارگان را می‌پذیری

کلام آخر

امام صادق علیه السلام خطاب به داود بن سرحان فرمود:

ای داود به دوستان من سلام برسان و اینکه من می‌گویم مورد رحمت خدا قرار گیرد بنده‌ای که با دیگری اجتماع کند و به یاد امر ما اهل بیت علیهم السلام باشد پس همانا نفر سوّمشان فرشته‌ای است که برای آن دو استغفار می‌کند... بهترین مردم بعد از ما کسانی هستند که یاد می‌کنند امر ما را و دعوت می‌کنند به ذکر و یاد ما.^۱

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

خدا رحمت کند جانشینان مرا

پرسیدند جانشینان شما چه کسانی هستند.

فرمودند: کسانی که سنت و روش مرا زنده می‌دارند و به بندگان

خدا می‌آموزند.^۲

امام رضا علیه السلام فرمود:

خدا مورد رحمت قرار دهد بنده‌ای که امر ما را زنده کند.

پرسیدند: چگونه امر شما زنده می‌شود.

فرمود: علوم ما را بیاموزد و به مردم آموزش دهد. همانا مردم اگر

محاسن و خوبی‌های کلام ما را بدانند از ما تبعیت می‌کنند.^۳

۲. بحار، ج ۲، ص ۳۵.

۱. بحار، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. بحار، ج ۳، ص ۳۰.

عمرو بن سعید مدائن می‌گوید: من نزد امام عسکری علیه السلام بودم ایوب بن نوح وارد شد و به روی پا ایستاده بود، امام به او امری را واگذار کرد و او برای انجامش رفت. بعد امام عسکری رو به من کرد و فرمود: ای عمرو اگر دوست داری نگاه کنی به مردی از اهل بهشت، به این مرد (ایوب بن نوح) نگاه کن.^۱

و اما ...

راه سعادت را نه مال پندار و نه مقام و نه چیز دیگری از این قماش.
 راه سعادت ، دین است چه بخواهی و چه نخواهی پس در این راه
 باش اما نه بی عار و بی کار، به جنب و جوش باش و به تکاپو حرکت
 کن . دین که راه سعادت است یاری می طلبد نه اینکه نیازی به یاری تو
 داشته باشد، طلب یاری دین ، طلب دین داری است برای نجات تو
 نه نجات دین که صاحب دین ، وعده حفظش را دلسوزانه داده است.
 خدمت به دین ، بیمه است نه از نوع البرز و ایران‌اش، بلکه از نوع
 ابدی و فوق العاده‌اش. دین به تو خدمت کرده ، تو چرا غافلی از این
 خدمت؟

خادمین دین شرافت دارند بر تمامی مخلوقات که حسین و زینب
علیهم‌السلام در رأس این خادمین هستند و اگر در پی لبخندی مهربان بر
 لب‌های امیر مهربانی امام عصر من و تو هستی ، خدمتی به دین کن ،
 هرچند کوچک که این کوچک‌ها هستند که در آن طرف پل ، گره‌های
 بزرگ را باز می‌کنند. کمر همت ببند و بخواه که نامت را در زمره
 خادمین دین بنویسند.

خدمت به خلق خدا

پیام حضرت

□ خودت را برای مردم ارزان کن و در دسترس قرار بده.



امام زمان علیه السلام در نامه‌ای که توسط شیخ محمد کوفی شوشتری (که ایشان مورد تأیید بسیاری از علما و صلحا بوده‌اند از جمله دو جریان در مورد ایشان از آیه الله بهجت نقل شده است...) خطاب به سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله علیه که از مراجع تقلید بودند می‌نویسند:

«به او بگو: خودت را برای مردم ارزان کن! و در دسترس قرار بده. محل نشستنت را در دهلیز (ورودی) خانه ات انتخاب کن تا مردم سریع و آسان با تو ارتباط داشته باشند و حاجت‌های مردم را برآور، ما یاریت می‌کنیم.»^۱

۱. باقی محمدرضا - عنایات امام مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۱۴۱.

تابلوی جمکران

□ فرمود: منتظر فتح الله هستی؟

عرض کردم: بله.

فرمود: «آمده بود برای ما، تابلوی راهنمای مسجد بزند، بنزین ماشینش تمام شده بود از ما چهار لیتر بنزین خواست به او دادیم الان می‌رسد.»

عرض کردم: «آقا شما که هستید؟»

فرمود: «من مهدی فاطمه‌ام!»



مرحوم حاج فتح الله رنجبر از افراد بسیار خیر و نیکوکاری بود که در رابطه با جنگ تحمیلی و کمک‌های مردمی به جبهه‌ها نقش موثری داشت و از ارادتمندان حضرت صاحب الزمان علیه السلام و از افرادی بود که مسجد جمکرانش ترک نمی‌شد و در راه جبهه و جنگ، شهید گردید. در زمان حیات، چنین اظهار داشت که: جمعی از دوستان تهرانی روزی از جاده قدیم، رهسپار مسجد مقدس جمکران شدند و چون اول جاده تابلو نداشت، راه را اشتباه می‌کنند و رو به سمت خورآباد جاده کاشان می‌روند. وقتی متوجه شدند که راه را اشتباه آمده‌اند،

برمی‌گردند و خود را به مسجد می‌رسانند در برخوردشان به آقای حاج فتح الله می‌گویند: «ما حاضریم، ورق آهن از تهران تهیه کنیم جهت تابلوی مسجد که هر کس می‌آید مثل ما سرگشته نشود و زوار به زحمت نیفتند.»

آقای حاج فتح الله جواب می‌دهد: «من خودم این کار را انجام می‌دهم.»

در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان حدود یک ساعت به غروب، تابلوی تهیه شده را با وسایل مخصوص همچون بیل و گچ و کلنک می‌آورد اول جاده و تابلو را نصب می‌کند.

وقتی سوار ماشین می‌شود که برگردد، ماشین روشن نمی‌شود متوجه می‌شود که بنزین ماشین تمام شده از طرفی هم وقت افطار نزدیک شده بود رو می‌کند به طرف مسجد جمکران و عرض می‌کند: «آقا جان! آمدم برای مسجد شما تابلو بنزینم که شیفتگان و علاقمندان که به مسجد می‌آیند راهنمایی داشته باشند. الان هم نزدیک افطار است و من باید به منزل برگردم، مادر پیرم به انتظار است. اگر یک چهارلیتری بنزین می‌رسید خوب بود.»

ناگاه می‌بیند آقای بزرگواری از پشت ماشین آمد در حالی که یک گالن چهارلیتری بنزین در دست دارد فرمود: «این بنزین!»
عرض می‌کند: «آقا! شما از کجا آمده‌اید که یک مرتبه اینجا حاضر شدید؟»

فرمود: «مگر شما یک چهارلیتری بنزین نخواستید؟»
ظرف بنزین را می‌گیرد و به سمت ماشین می‌رود و ماشین را بنزین کرده و دیگر آن آقا را نمی‌بیند....

به طرف منزل حرکت می‌کند ولی در فکر است که «این آقا که بود؟»

همین که درب منزل می‌رسد می‌بیند درب منزل باز است، وارد می‌شود می‌بیند مادرش مضطرب پشت درب ایستاده، سلام می‌کند و می‌پرسد: «مادر چرا اینجا ایستاده‌ای؟»

مادرش می‌گوید: «چون تو دیر کرده بودی و قدری از افطار گذشته بود ناراحت شدم که مبادا اتفاقی برایت پیش آمده باشد، آمدم درب منزل و بی اختیار گفتم: «مهدی فاطمه! پسر دیر کرده به منزل نیامده و الان وقت افطار است.»

ناگهان دیدم آقای بسیار نورانی جلوی درب منزل ایستاده سلام کردند و فرمودند: «منتظر فتح الله هستی؟»
عرض کردم: «بله.»

فرمود: «آمده بود برای ما، تابلوی راهنمای مسجد بزند، بنزین ماشینش تمام شده بود از ما یک چهار لیتری بنزین خواست به او دادیم الان می‌رسد.»

عرض کردم: «آقا شما که هستید.»

فرمود: «من مهدی فاطمه‌ام!»

طولی نکشید که از نظرم ناپدید شد.

آن وقت آقای رنجبر می‌فهمد که به فیض بزرگی نائل گردیده است.^۱ (این جریان حدود سال ۱۳۵۴ شمسی بوده است.)

۱. قاضی زاهدی احمد - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۲۰۴ - دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران، ص ۳۵.

همراه ما باش

□ وجود مقدس امام زمان علیه السلام تشریف آورده بودند، از خصوصیات یارانیشان برایم صحبت کردند و فرمودند که آماده شوم جمعه می آیند سراغم تا من هم به کارگزارانشان ملحق شوم ...



داماد علامه امینی صاحب کتاب شریف الغدیر می گوید :
در اوائل طلبگی در حجره مدرسه ، مشغول ریاضت هایی بودم به خاطر همین نیمه شب ها از خواب بیدار می شدم و به تهجد و شب زنده داری می پرداختم . مدرسه ما ، خادمی داشت که در خدمتگزاری به طلاب از هیچ کمکی مضایقه نمی کرد ، علاوه بر تمیز کردن مدرسه که وظیفه اش بود حجره های طلبه ها را هم تمیز می کرد ، برایشان نان می گرفت ، آب می آورد و اگر اجازه می دادند لباسهایشان را هم می شست ، بسیار کم حرف و پرکار بود .

شب چهارشنبه ای وقتی نیمه شب برای عبادت بیدار شدم نوری در اتاق خادم توجهم را جلب کرد می خواستم به سمت آن نور بروم که دیدم قدرت رفتن ندارم فهمیدم مصلحتی در این امر است ایستادم ، صدای صحبت کردن خادم را با کسی می شنیدم ، ولی

صدای کسی که خادم با او صحبت می‌کرد به گوشم نمی‌رسید. بعد از مدتی نور رفت سریع به سمت اتاق خادم رفتم در زدم بعد از باز کردن در و سلام و احوالپرسی، پرسیدم این نور چه بود؟ رنگ از رخساره‌اش پرید می‌خواست جواب ندهد ولی من ول کنش نبودم تا آخر مرا قسم داد که می‌گویم ولی تا روز جمعه به کسی از این جریان چیزی نگو. قبول کردم او هم جریان را برایم گفت که وجود مقدس امام زمان علیه السلام تشریف آورده بودند در اتاق من، و از خصوصیات یاران‌شان برایم صحبت کردند و فرمودند که آماده شوم جمعه می‌آیند سراغم تا من هم به کارگزاران و خادمان‌شان ملحق شوم.

با حسرت به چهره خادم نگاهی انداختم و از اینکه تا حالا برایم کارهایی را انجام داده بود احساس شرمندگی نمودم. روز جمعه شد چشم از خادم برنداشتم تا لحظه بردنش را ببینم. نزدیک ظهر، خادم کنار لبه حوض نشسته بود، یک لحظه حواس من به چیزی پرت شد تا برگشتم دیدم اثری از خادم نیست او رفت و دیگر هیچ یک از طلبه‌ها او را ندید.^۱

خدمت به پیرمرد

□ به همان پارک رسیدم، چشمم به یک آقای افتاد که با لباس عربی روی نیمکت نشسته و به من نگاه می‌کند. نزدیکتر شدم، سلام کرد و سه بار فرمود: بارک الله، بارک الله، بارک الله.



آقای زهیر ابریشمی گلپایگانی فرزند محمد می‌نویسد:
در ایامی که در کاظمین بودم، روزی به پارک کنار صحن مبارک امام موسی کاظم علیه السلام رفتم. پیرمردی را دیدم که دستش زخم بود، پرسیدم:
«این زخم از چیست؟»

گفت: «تیغ درخت خرما به دستم رفته و هر سال عود می‌کند، الان هم خون زیادی از دستم رفته.»

چون او را ناراحت دیدم، پیشنهاد کردم که به بیمارستان برویم. تاکسی گرفتم و به بیمارستان «الجمهوریه» کاظمین رفتیم.
دکتر، ایشان را دید و گفت: «باید عمل شود.»

ایستادم و دکتر هم سرپایی عمل کرد و ریشه تیغ را از دست او بیرون آورد، بعد از عمل، پیرمرد ضعف شدیدی پیدا کرده بود به دکان کبابی رفتم و غذایی برایش آوردم و بعد از اینکه کاملاً خاطر

جمع شدم حالش خوب شده است، به طرف مغازه برادرم برگشتم.
به همان پارک رسیدم، چشمم به آقای افتاد که با لباس عربی روی
نیمکت نشسته و به من نگاه می‌کند نزدیکتر شدم، سلام کرد و سه بار
فرمود: بارک الله.»

من قدم به قدم که جلو می‌رفتم، بیشتر مجذوب آن آقا می‌شدم اما
چند قدم که نزدیک رفتم، دیدم آقا نیست با اینکه خیلی خلوت بود،
نفهمیدم ایشان کجا رفتند.

از بعضی علما پرسیدم، گفتند: «وجود اقدس امام زمان علیه السلام بوده که
نسبت به خدمتی که به برادر دینیت انجام دادی، از تو راضی شده!»^۱

شود روزی که دیدار تو بینم گلی از گلشن رویت بچینم
شبی خار گلستان تو باشم بَرّت زاری کنم با تو نشینم

کلام آخر

امام صادق علیه السلام فرمود: خدای عزوجل فرموده است: مردم خانواده من هستند، پس محبوب‌ترین آنها نزد من کسانی هستند که با مردم مهربان‌تر و در راه برآوردن نیازهای آنان کوشاتر باشند.^۱

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس یک نیاز مؤمن را روا سازد خداوند نیازهای فراوان او را روا سازد که کمترینش بهشت است.^۲

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه مؤمنی بتواند برادر خود را یاری رساند، اما کمکش نکند خداوند در دنیا و آخرت او را تنها می‌گذارد.^۳

امام صادق علیه السلام فرمود: روا ساختن حاجت مؤمن نزد خدا از بیست حج که برای هر حج صد هزار (دینار) خرج شده باشد، محبوب‌تر است.^۴

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه مردی دست نیاز به سوی من دراز کند، در رفع نیاز و مشکل او شتاب می‌ورزم؛ زیرا بیم آن می‌رود که کار از کار بگذرد و اقدام من در کمک به او دیگر به کارش نیاید.^۵

۲. همان، ح ۴۴۶۴.

۴. همان، ح ۴۴۶۷.

۱. میزان الحکمه، ح ۴۴۵۴.

۳. همان، ح ۴۴۷۴.

۵. همان، ح ۴۴۸۶.

و اما ...

خالق عاشق خلقتش است و خدا عاشق ما . کاری ندارد که گاهی
بی راه می رویم و گاهی در اردوگاه شیطانیم ، هر چه باشیم مخلوق
خدائیم و او خالق ما .

مگر نشنیده‌ای که از توبه خلق گناهکارش چقدر خوشحال
می شود پس دوستشان دارد .

حال اگر تو خادم این خلق شوی با خالق طرف حسابی و او خوب
حسابرسی می کند کافی است یک قدم برای خدمت به خلق به نیت
رضایت خالق برداری ، صدها قدم برای تو بر می دارد و خلقی را خادم
تو می کند . امتحان کن از همین امروز سعی کن دیگر به سنگهای وسط
خیابان محل بدهی و نابینایان را راه نمایی و پیران را دست بدهی و
مورچگان را له نکنی و به کسی آدرس اشتباه حواله نکنی و اگر
توانستی که حتما می توانی به رفیقت قرض بدهی . تا این کیمیا را
امتحان کنی من برمی گردم . راستی مواظب باش شیطان در کمین
است .

اشک بر ابا عبدالله الحسین

سید عبدالکریم کفاش

□ از پیامبر اکرم ﷺ تقاضای ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام را کردم. فرمودند: «صبح و شام برای فرزندم سید الشهدا گریه کن.»



شیخ حسین گنجی (شاگرد آیه الله بهاء الدینی) از قول مرحوم شیخ عبدالکریم حامد (شاگرد شیخ رجبعلی خیاط) نقل کردند که: کفاشی در شهر ری بود به اسم سید عبدالکریم، که هفته‌ای یک مرتبه به محضر حضرت بقیه الله علیه السلام مشرف می‌شده است. حتی در یکی از ملاقات‌ها، حضرت مهدی علیه السلام از او می‌پرسند: «اگر هفته‌ای ما را نبینی چطور می‌شود؟»

سید عبدالکریم می‌گوید: «می‌میرم آقا جان.»

حضرت می‌فرمایند: «اگر چنین نبودی ما را نمی‌دید!»

یکی از بزرگان علت باز شدن راه ملاقات را از او پرسید، فرمود: «یک شب جدم پیامبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا دیدم و از ایشان تقاضای ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام را کردم.»

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «صبح و شام برای فرزندم سید الشهداء گریه کن.»

از خواب بیدار شدم و این برنامه را به مدت یک سال اجرا کردم و به تشریف آن حضرت نائل آمدم، در زیارت ناحیه مقدسه امام زمان ﷺ فرمودند: «ای جد من: هر صبح و شام برای تو می‌گریم و به جای اشک، خون گریه می‌کنم.»^۱

۱. باقی محمدرضا - عنایات حضرت بقیة الله ارواحنا فداء به آثار امام حسین ﷺ، ص ۷۶ - (با کمی تصرف).

سفارش به زیارت سیدالشهدا

□ و سفارش فرمود بر زیارت سیدالشهدا علیه السلام.



در تشرف آیه الله مرعشی نجفی به محضر امام زمان علیه السلام،
سفارشاتى مطرح فرمودند از جمله اینکه: «سفارش فرمود بر تسبیح
فاطمه زهرا علیها السلام و بر زیارت سیدالشهدا علیه السلام از دور و نزدیک و زیارت
اولاد ائمه علیهم السلام و صالحین و علما...»^۱

علامه بحر العلوم و تفکر در ثواب گریه

□ سپس سوار عرب به علامه فرمود: «جناب بحر العلوم! حضرت سیدالشهدا علیه السلام هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و دختر، خواهر و برادر و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا داد، پس اگر خدا به زائرین و گریه کنندگان آن حضرت، آن همه ثواب را عنایت کند نباید تعجب کنید.»



زمانی علامه بحر العلوم رحمته الله به قصد تشریف به سامرا به تنهایی در حال سفر بود. در بین راه راجع به این مسأله که «گریه بر امام حسین علیه السلام باعث آمرزش گناهان است» فکر می کرد. در این هنگام متوجه شد که شخص عربی سوار بر اسب به او رسید، سلام کرد و پرسید: «جناب سید! درباره چه چیزی فکر می کنی؟ اگر مسأله علمی است آن را مطرح کنید شاید من هم اهل باشم.»

علامه بحر العلوم گفت: در این اندیشه ام که چطور خدای تعالی این همه ثواب را به زائرین و گریه کنندگان حضرت سیدالشهدا علیه السلام می دهد؟! مثلاً برای هر قدمی که در راه زیارت برداشته شود، ثواب یک حج و یک عمره در نامه عمل ثبت می گردد و برای یک قطره

اشک، تمام گناهان صغیره و کبیره آمرزیده می شود!
آن سوار عرب فرمود: «تعجب نکن! من برای شما مثالی بیان می کنم تا مشکل حل شود: روزی سلطانی همراه با درباریان خود به شکار می رفت؛ در شکارگاه از همراهیان خود دور افتاد و مشقت زیادی تحمل کرد و بسیار گرسنه شد. ناگاه خیمه ای دید و به آنجا رفت پیرزنی با پسرش در آن سیاه چادر زندگی می کردند و بزغاله شیردهی داشتند که با مصرف شیر آن، زندگی خود را می گذرانند.
وقتی سلطان به خیمه آنها وارد شد، او را نشناختند؛ اما برای پذیرایی از مهمان، بزغاله را سر بریدند کباب کردند و برای سلطان آوردند. زیرا چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند سلطان آن شب را در خیمه خوابید و روز بعد، از آنها جدا شد و خود را به درباریان رسانید و قضیه را برای آنها بازگو کرد. سپس پرسید: اگر بخواهم میهمان نوازی پیرزن و فرزندش را تلافی کنم، چه چیزی به آنها بدهم؟
یکی از درباریان جواب داد: صد گوسفند به آنها بدهید.
شخص دیگری گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید.
سومی گفت: فلان مزرعه را به آنها واگذار کنید.
سلطان گفت: هر چه به آنها بدهم در مقابل مهمان نوازی آنها کم است فقط اگر سلطنت و تاج و تختم را به آنها بدهم، مقابله به مثل کرده ام! چون آنها هر چه داشتند به من دادند، من هم باید هر چه را در اختیار دارم به آنها بدهم تا کار آنها تلافی شود!» سپس سوار عرب به علامه فرمود: «جناب بحر العلوم! حضرت سیدالشهدا علیه السلام هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و دختر و خواهر و برادر و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا داد، پس اگر خدا به زائرین و گریه کنندگان

آن حضرت، آن همه ثواب را عنایت کند نباید تعجب کنید. (چون خدا نمی تواند خداییش را به حضرت سید الشهداء علیه السلام بدهد، پس هر مقامی که به آن حضرت و زوار و عزادارانش عنایت کند باز در نظر خدا زیاد نیست.)»

هنگامی که شخص عرب این مطالب را فرمود: ناگهان از نظر علامه بحرالعلوم غایب شد.^۱

ای ماه شبان تار زینب	گردیده خزان بهار زینب
بر نیزه سر تو من بدنبال	بنگر دل داغدار زینب
رفتی و زما نظر بریدی	ای مایه اعتبار زینب
دنبال سرت شتر سواری	کرده است زمانه کار زینب
گردیده فغان و آه و زاری	هر شهر و دیار یار زینب
شد قسمت من یتیم داری	رفته است زکف قرار زینب
با ناله کودکان چه سازم	ای مونس و غمگسار زینب

۱. عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۱۸، العبقری الحسان، ج ۱،

کلام آخر

امام رضا علیه السلام به پسر شیبب فرمودند: «ای پسر شیبب! اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی بر حسین بن علی ابی طالب گریه کن. ای پسر شیبب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام، آنقدر که اشک چشم تو جاری شود بر رخسارت، خدا می آمرزد گناهان تو را.»^۱

امام صادق علیه السلام فرمودند: «گریه نکند بر حسین علیه السلام مگر اینکه خدا رحمت کند او را پیش از آنکه اشک از چشم او جاری گردد.»^۲

امام حسین علیه السلام فرمودند: «من کشته اشک هستم. هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه با یاد من طلب اشک می کند.»^۳

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که امام حسین علیه السلام را زیارت کند خداوند متعال برایش هشتاد حج مقبول، می نویسد.»^۴

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲. کامل زیارات، ص ۱۰۱.

۳. همان، ص ۳۵۲.

۴. همان، ص ۵۲۷.

واما ...

دردانه خدا حرفش بدون اشک ، مطرح نمی شود.
او کشته اشک است و اشک نشانه عشق و بی اشکی قساوت است
و مُردگی دل ، پس بی حسین علیه السلام همه مُرده اند هر چند خودشان
نفهمند.

چه کرده که آفریدگار هم، عاشقش شده چه رسد به آفریدگان .
مسیحی و مسلمان و یهودی هم ندارد همه دوستش دارند محشری به
پا کرده است که تو خود بیا و ببین این لباس های سیاه را در آن ده روز
عاشقی محرم.

تا حالا شده است وقتی اشک می ریزی در مجلس دوست و
حسینی می شوی ، با خودت از چرایی خلقت سؤال کنی؟!
می دانم که می گویی هرگز، چون در آن اشک ها تو غرق هدف
خلقتی و عشق به خوبی ها که غایت خلقت است را در تجربه ای ،
اصلا مطرح نمی شود خدا چرا مرا آفریده ای ؟ چون در جواب غرق
و خودت غافل از این همه عشق و ارادت . مبادا از دست بدهی این
عشق گران را که او نیز دوستت دارد . پس وعده ما کنار شش گوشه ،
فقط یادت نرود بی اشک ویزا نمی دهند.

توبه و دوری از گناه

توبه شیخ حسن

□ هر وقت خود را مانند شیخ حسن شکستی و این چنین گذشتی در راه دین از تو بروز کرد (دیده شد) ما خودمان به دیدن تو می آییم.



یکی از علمای تهران (آیه الله کرمانشاهی) این قضیه را نقل فرموده است:

روزی در منزل نشسته بودم، مرد نسبتاً سالخورده‌ای که مقداری از موی محاسنش سفید شده بود و نام او «شیخ حسن» بود نزد من آمد و گفت: «من می‌خواهم درس (طلبگی) بخوانم و شما برایم درس جامع المقدمات (کتاب اول حوزه علمیه) را شروع کنید.»

من با آنکه کار زیادی داشتم و طبعاً تدریس جامع المقدمات در شأنم نبود، ولی گویی مجبور به تدریس شده باشم، گفتم: «مانعی ندارد.»

درس را شروع کردم و هر روز برای او درس می‌گفتم. یک روز کارم در یکی از ادارات دولتی زمان طاغوت گیر کرده بود،

شخصی نزد من آمد و گفت: اگر فلان مبلغ را به من بدهید، کارتان را فوری درست می‌کنم. من می‌خواستم آن را قبول کنم ولی شیخ حسن گفت: او نمی‌تواند این کار را درست کند و این کار، درست شدنی نیست من توجه نکردم ولی بعدها دیدم با همه تلاش‌هایی که کردم درست نشد.

یک روز برای او درس می‌گفتم ولی مطالعه نکرده بودم، به من گفت: «شما دیشب، درس را مطالعه نکرده‌اید؛ علتش هم این است که شما تجدید فراش کرده‌اید و خانم جدیدتان برای آنکه شما مطالعه نکنید و به او توجه بیشتری نمایید، کتابتان را در فلان محل مخفی کرده است.»

من رفتم و کتاب را در همانجا که او گفته بود، یافتم وقتی مطلب را از خانم سؤال کردم، دیدم همان‌گونه است که او فرموده است! من به فکر فرورفتم و بعد از او پرسیدم که تو این مطالب را از کجا می‌فهمی؟ گفت: «من داستانی دارم که آن را به کسی نگفته‌ام ولی چون شما استادم هستید برای شما می‌گویم:

من در یکی از روستاهای اطراف مشهد زندگی می‌کردم. پدرم روحانی آن روستا بود که بیست سال قبل، از دنیا رفت. مردم روستا، جمع شدند و عمامه پدرم را بر سر من گذاشتند و اطراف مرا گرفتند و به عنوان روحانی خود، انتخاب کردند. من هم جوان بودم، نفس اماره مرا به هواها و خودخواهی‌ها می‌کشاند و اجازه نمی‌داد که اظهار نادانی کنم. خلاصه بیست سال، بدون داشتن علم، عقاید و احکام را طبق سلیقه خود برای مردم می‌گفتم و شاید ده‌ها بار مسائل ناصحیح و غیر واقعی برای مردم گفته بودم. سهم مبارک امام علیه السلام را بدون اجازه

می‌گرفتم و مصرف می‌کردم!

یک روز داشتم در آینه نگاه می‌کردم، دیدم چند تار از محاسنم سفید شده و آثار پیری در چهره‌ام ظاهر گردیده است. وجدان و نفس لوامه‌ام مرا مورد سرزنش قرار داد که تاکی می‌خواهی مردم را بفریبی و بدون علم و دانش، آنها را رهبری کنی؟! لذا همان جا نشستم و گریه زیادی کردم و شب به مسجد رفتم و در منبر به مردم گفتم: «من بدون داشتن علم، خیلی از مسائل را برای شما گفته‌ام و بسیاری از اعمال شما را باطل کرده‌ام و از شما عذرخواهی می‌کنم.»

آنها اول گمان کردند که من شکسته نفسی می‌کنم، ولی وقتی دیدند که آن مطلب را جدی می‌گویم به من حمله کردند و مرا کتک زدند و از روستا بیرون کردند! زن و بچه من هم به خاطر آنکه من مایه ننگ آنها بودم، مرا ترک کردند و من تنها و پای پیاده به طرف تهران حرکت نمودم.

یکی دو روز در راه بدون پول و غذا و آب در بیابان‌ها سرگردان بودم و بالاخره نزدیک تهران، وقتی فشار زیادی روی من آمد، عرض کردم: پروردگارا! یا مرا از این دنیا بیرون ببر و یا فرجی برایم برسان. من در راه تو این قدم را برداشته‌ام، دستم را بگیر و مرا از یاران خودت قرار بده و گناهان مرا ببخش و بیامرز.

ناگهان دیدم آقای بزرگواری در بیابان، کنار من راه می‌رود. اول، خیلی تعجب کردم و مقداری هم ترسیدم ولی وقتی دیدم او با کمال ملاحظت و مهربانی، اسم مرا می‌برد و می‌گوید: «ناراحت نباش، خدا تو را می‌بخشد» و چند کلمه دیگر در این رابطه به من فرمود، قلبم آرام شد خوشحال شدم و مطمئن گردیدم که او برای کمک به من آمده است.

او به من فرمود: «فردا صبح در تهران به مدرسه «میرزا محمود وزیر» می‌روی و به متصدی مدرسه می‌گویی: فلان حجره را که امروز خالی شده، باید به من بدهی تا در آن سکونت کنم؛ او آن حجره را به تو می‌دهد و تو در آن سکونت می‌کنی. بعد نزد فلان عالم برو (که شما بودید) و به او بگو: به تو درس بدهد... این پول را هم بگیر و درس بخوان و هر وقت دلت تنگ شد، مرا یاد کن تا من نزد تو بیایم و با تو حرف بزنم!»

من آنچه او فرموده بود، انجام دادم و نزد شما که آمدم فوراً به من اجازه دادید که از درس شما استفاده کنم و درس خصوصی برای من ترتیب دادید. و هر چه را هم از غیب اطلاع دادم او به من فرموده بود و من برای شما گفتم.

حرف شیخ حسن تمام شد من به او گفتم: آیا ممکن است برای من اجازه بگیری تا خدمتشان برسم؟ او روی سادگی گفت: «بله، من اکثر اوقات او را می‌بینم حتماً به شما اجازه خواهد داد.»

شیخ حسن رفت و چند روزی نیامد. پس از چند روز به منزل ما آمد و گفت:

«من به آقا عرض کردم و برای شما تقاضای ملاقات نمودم، ایشان فرمودند به شما بگویم: هر وقت خود را مانند شیخ حسن شکستی و این چنین گذشتی در راه دین از تو بروز کرد، ما خودمان به دیدن تو می‌آییم.»

سپس گفت: با کمال معذرت، حضرت مولا ولی عصر علیه السلام به من فرموده‌اند که دیگر به درس شما نیایم. شیخ حسن از من خدا حافظی کرد و رفت دیگر او را بعد از آن روز ندیدم.^۱

۱. باقی محمدرضا - عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۱۳۰.

توبه شیخ حسن عراقی

□ شبی بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته و در عالم حال بودم در سیر دلدار و یاد یار، ناگاه از پشت سر دستی به شانهام خورد و مرا صدا زد فرمود: حسن! گفتم: بله.

فرمود: چه کسی را می طلبی؟ گفتم: مهدی علیه السلام را. فرمود: منم مهدی، برخیز.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری



شیخ حسن عراقی مرد پهلوانی بوده که صد و سی سال عمر کرده است داستانش را اینگونه نقل می کند:

من در اول جوانی بسیار زیبا بودم و با افراد نابابی رفاقت داشتم. روزهای جمعه به تفریح و گردش می رفتیم به لهو و لعب سپری می کردیم. روزی از روزها که بیرون شهر رفته و سرگرم بازی بودیم، یک مرتبه مطلبی به دلم القاء شد و در این فکر رفتم که به راستی؛ آیا ما به خاطر همین کارها به دنیا آمده ایم؟! بازی و لهو و لعب و خوردن و مستی...

ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد ناگهان بر دل آگاه رسد

یک مرتبه تکانی خوردم و گفتم: «نه برای این کارهای حیوانی به این دنیا نیامده‌ایم.»

از رفقا فاصله گرفتم و به سمت شهر برگشتم هر چه رفقا صدایم کردند توجه نکردم...

حال دیگری پیدا کرده بودم که وصفش را قدرت بیان ندارم. اتفاقاً چون روز جمعه بود، به یکی از مساجد بزرگ که در آن نماز جمعه خوانده می‌شد رفتم.

خطیب در حال سخنرانی بود و به مناسبتی از حضرت مهدی علیه السلام و اوصاف آن حضرت سخن می‌گفت.

سخنانش دل مرا زیر و رو کرد و محبت عجیبی در دلم پیدا شد با خود گفتم: ای کاش حضرت را می‌دیدم. کم کم از محبت به عشق رسیدم و در خواب و بیداری و نشست و برخاستم به یاد او بودم و به آرزوی دیدارش به سر می‌بردم و در این مسیر افتادم، یکسال گذشت و من دائماً در این مدت این حال شیفتگی را حفظ کرده بودم.

شبی بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته و در عالم حال، در سیر دلدار و دریاد یار بودم. ناگاه از پشت سر دستی به شانه‌ام خورد و مرا صدا زد فرمود: حسن!

گفتم: بله.

فرمود: چه کسی را می‌طلبی؟

گفتم: مهدی علیه السلام را.

فرمود «منم مهدی، برخیز.» بلند شدم دست مبارکش را بوسیدم و گفتم: به خانه ما بیایید.

قبول کردند و فرمودند: «مکانی را خالی کن که هیچکس جز من و

شما در آنجا داخل نشود.»

به منزل رفتیم، شروع کرد با من سخن گفتن، آتش دلم را خاموش کرد و سوز فراق را به وصالش التیام داد. سپس فرمود: «برخیز و همراه من نماز بخوان.»

تا صبح پانصد رکعت نماز خواند علاوه بر نماز، دعاهایی هم به من آموخت...

هفت شب در خانه با من بود، چیزهای زیادی به من تعلیم فرمود...

روزی پرسیدم: عمر شریفتان چقدر است؟ فرمود: «ششصد و بیست سال.»

روز هفتم قصد رفتن کرد، اظهار داشتم که مرا هم با خود ببر، فرمود: «این برنامه‌ای که با تو داشتم در تمام این مدت، با احدی نداشتم (که یک هفته در خانه او بمانم) بعد از این تو به احدی نیاز نداری به همین دستورها از نماز و دعا و ذکرها مشغول باش» و مرا جلوی درب خانه نگاه داشت و خداحافظی نمود.^۱

مرحوم بافقی و دوری از گناهکار

□ وارد قهوه خانه شدم دیدم عده‌ای از جوانان مشغول لهو و لعب و قمار هستند. با خود گفتم: خدایا چه کنم؟ من که نمی‌توانم با آنها مجالست کنم... بیرون ایستادم هوا هم فوق العاده سرد بود. صدایی شنیدم که می‌گفت: «محمد تقی! بیا اینجا» نزدیک رفتم. او سلام کرد و فرمود: «محمد تقی! آنجا جای تو نیست..»



مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمته الله فرموده‌اند: قصد داشتم از نجف اشرف با پای پیاده، به مشهد مقدس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم. فصل زمستان بود که از نجف حرکت کردم، وارد ایران شدم... یک روز نزدیک غروب که هوا سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه‌خانه‌ای رسیدم که نزدیک گردنه‌ای بود. با خود گفتم: امشب در این قهوه‌خانه می‌مانم و صبح به راهم ادامه می‌دهم. وارد قهوه‌خانه شدم دیدم جمعی از جوانان در میان قهوه‌خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند. با خود گفتم: خدایا! چه کنم؟ اینها را که نمی‌شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی‌توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم فوق العاده

سرد است.

همین طور که بیرون قهوه‌خانه ایستاده بودم و فکر می‌کردم (که چه کنم) صدایی شنیدم که می‌گفت: «محمد تقی! بیا اینجا» به طرف صدا رفتم. دیدم شخص با عظمتی زیر درخت سبز و خرمی نشسته است و مرا به طرف خود می‌طلبید! نزدیک او رفتم. سلام کرد و فرمود: «محمد تقی! آنجا جای تو نیست» زیر آن درخت رفتم. دیدم در حریم این درخت، هوا ملایم است حتی زمین زیر درخت نیز خشک و بدون رطوبت است ولی بقیه صحرا پر از برف است و سرمای کشنده‌ای دارد.

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام (که با قرائنی متوجه شدم ایشان حضرت بقیه الله علیه السلام است) بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم، از آن وجود مقدس استفاده کردم صبح که شد نماز صبح را با آن حضرت خواندم. آقا فرمودند: «هوا روشن شده، برویم» من گفتم: اجازه بفرمایید من همیشه در خدمتتان باشم و با شما بیایم. فرمود: «شما نمی‌توانی با من بیایی.»

گفتم: پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

فرمود: «در این سفر، دو بار شما را خواهم دید و نزد شما می‌آیم. بار اول، قم و مرتبه دوم نزدیک سبزوار شما را ملاقات می‌کنم.» سپس ناگهان از نظرم غایب شد.

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم. سه روز برای زیارت حضرت معصومه علیه السلام و وعده تشریف به محضر آن حضرت، در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم!

از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادتتی، متأثر بودم تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم؛ همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خود گفتم: چرا خُلف وعده شد؟! من که در قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار است، باز هم خدمتش نرسیدم.

در همین فکرها بودم که صدای پای اسبی را شنیدم. برگشتم، دیدم حضرت ولیعصر علیه السلام سوار بر اسبی هستند و به طرف من تشریف می آورند. به مجرد آنکه چشمم به ایشان افتاد، ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم.

گفتم: آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موفق نشدم؟»

فرمود: «محمدتقی! ما در فلان شب فلان ساعت نزد شما آمدیم، شما از حرم عمه ام حضرت معصومه علیها السلام بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از شما مسأله ای می پرسید، شما سرت را پایین انداخته بودی (به او نگاه نمی کردی) و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم و شما توجه نکردی من هم رفتم.»^۱

دوری از دروغ

□ در خانه رازدم، همان شخص آمد. به او گفتم: می‌خواهم دوباره خدمت آقا برسم وی گفت: آقا نیست. گفتم: دروغ نگو. گفت: چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی، استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم هرگز جایم اینجا نخواهد بود...



آیه الله عبدالنبی اراکی می‌گوید:

یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده، به نجف آمده است. فضلا و علما و طلاب به دیدار او می‌رفتند، من هم به دیدار وی رفتم و به مرتاض گفتم:

آیا در مدت ریاضت خود، ختمی یا ذکری به دست آورده‌ای که بشود به وسیله آن به خدمت آقا امام زمان علیه السلام رسید؟! وی در جواب گفت: «بله من یک ختم مجرب دارم.» من دستور آن ختم مجرب را گرفتم و طبق آن با بدن و لباس پاکیزه در بیابان رفتم رو به قبله نشستم خطی دور خود کشیدم و ذکر و ختم را شروع کردم. همین که ختم تمام شد، سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود به من فرمود:

«چه حاجتی داری؟»

من فوراً گفتم: با شما کاری ندارم.

فرمود: «شما ما را صدا زدید وگرنه خیلی‌ها در انتظار ما هستند ولی چون شما زودتر، درخواست کردید اول به دیدار شما آمده‌ایم تا حاجت شما را برآورده کنیم.»

گفتم، هر چه فکر می‌کنم، با شما کاری ندارم و در انتظار شخص بزرگی به سر می‌برم. لبخندی بر لبان سید نقش بست و از کنار من دور شد چند قدمی بیشتر دور نشده بود که به ذهنم خورد نکند این آقا، امام زمان علیه السلام باشند... فوراً به دنبالش رفتم ولی هر چه تلاش کردم به او نرسیدم، هر چند سید آهسته راه می‌رفت و من می‌دویدم ولی به ایشان نمی‌رسیدم. از دور دیدم که سید به یکی از خانه‌های عربی وارد شد خودم را به آن خانه رساندم. در خانه را زدم شخصی آمد و گفت: «بفرمایید.»

گفتم: سید را می‌خواهم.

گفت: «دیدار سید نیاز به اجازه دارد صبر کن بروم و برای شما اذن دخول بگیرم.»

رفت و بعد از مدتی آمد و خبر از اجازه دخول آورد.

وارد شدم، دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته‌اند، سلام کردم و جواب شنیدم فرمود: «بیایید و بر روی تخت بنشینید.» اطاعت کردم و بر روی تخت رو بروی سید نشستم. پس از انجام تعارفات، می‌خواستم مسائل مشکل را از آن بزرگوار سؤال کنم اما هر چه فکر کردم حتی یکی از آنها به یادم نیامد. پس از مدتی فکر، سر بلند کردم و آقا را در حال انتظار دیدم، خجالت کشیدم و با شرمندگی

عرض کردم: آقا اجازه مرخصی می فرمایید؟

فرمود: «بفرمایید.»

از خانه خارج شدم، همین که چند قدم راه رفتم، مسائل مشکل به یادم آمد، برگشتم و در همان خانه را زدم، دوباره همان شخص آمد به او گفتم: می خواهم دوباره خدمت آقا برسم.

گفت: «آقا نیست.»

گفتم: دروغ نگو من برای کلاشی نیامده‌ام. مسائل مشکلی دارم می خواهم بپرسم.

با ناراحتی گفت: «چگونه نسبت دروغ به من می دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم هرگز جایم اینجا نیست. ولی بدان، این آقا مثل دیگران نیست. این امام والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم، حتی برای یک مرتبه هم زحمت در باز کردن را به من نداده است، هر وقت اراده می کند در خانه است گاهی مشاهده می کنم که بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و ذکر گفتن است. گاهی مشاهده می کنم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می رسد گاهی....»

گفتم: معذرت می خواهم مرا ببخشید.

سریع گفت: «ببخشیدم.»

گفتم: حالا من برای حل مسائلم چه کنم؟

گفت: «آقا نیستند ولی نائبشان تشریف دارد می توانید از ایشان بپرسید. داخل خانه شدم؛ دیدم بر روی همان تخت آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است.

من خودم را هم ردیف سید ابوالحسن می دانستم و برای مرجعیت

ایشان تبلیغی نمی‌کردم بلکه خودم را برای مرجعیت، شایسته می‌دانستم. به هر حال سلام کردم بعد از جواب با لهجه اصفهانی فرمود: «حالت چطورست؟»

مسائل را پرسیدم و با کمال دقت جواب‌های خوبی را دادند پس از حل جمیع مسائل، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم. همین که بیرون آمدم با خود گفتم: آیا این آقا، سید ابوالحسن بود یا کس دیگری به شکل و قیافه ایشان؟ مردد بودم. گفتم می‌روم به خانه سید و همان مسائل را می‌پرسم اگر جواب داد معلوم می‌شود که خودشان بوده‌اند....

به خانه ایشان وارد شدم همان جواب‌ها را که در آن خانه داده بودند را در خانه خودشان هم دادند و در آخر فرمودند: «حالا یقین کردی و از تردید بیرون آمدی؟»

دستشان را بوسیدم و فهمیدم که ایشان صلاحیت مرجعیت را دارند همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم به من فرمود: «راضی نیستم در حال حیات و زندگی این جریان را برای کسی نقل کنی اما بعد از مرگ مانعی ندارد.»^۱

گر از کردار زشتم شرمسارم

بجان و دل تو را من دوست دارم

خود آگاهی و محتاج بیان نیست

به الطافت بسی امیدوارم

کلام آخر

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله: «هر که از کار حرام روی گرداند خداوند به جای آن عبادتی شادکننده عطایش فرماید.»^۱

امام علی علیه السلام فرمود: «بزرگترین گناه، به ناحق خوردن مال مسلمان است.»^۲

امام رضا علیه السلام فرمود: «گناه کوچک، مسیر گناهان بزرگتر هستند و کسی که از خداوند در گناه کم، ترس نداشته باشد، در گناه زیاد نیز از او نمی ترسد.»^۳

امام صادق علیه السلام فرمود: «هرگاه آدمی گناه کند نقطه سیاهی در دلش پدید می آید. اگر توبه کرد آن نقطه پاک می شود و اگر باز هم گناه کرد آن نقطه بزرگتر می شود تا جایی که همه دلش را فرا می گیرد و از آن پس هرگز روی رستگاری را نمی بیند.»^۴

امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا مؤمن گناه می کند و به سبب آن از روزی محروم می شود.»^۵

۲. همان، ح ۶۵۶۷.

۴. همان، ح ۶۶۲۷.

۱. میزان الحکمه، ح ۶۷۰۶.

۲. همان، ح ۶۵۹۵.

۵. همان، ح ۶۶۳۸.

واما ...

کارهای ناشایست ، مصیبت آور است این کلام خداست که تو کاملاً آن را دریافته‌ای اما هنوز باورت نیست که دوری از امام جان‌ها، بزرگترین مصیبت است و عامل این مصیبت خودت هستی نه کس دیگری . ندیدی آن‌ها که دوری می‌کردند از زشتی معصیت ، چشمانشان چه زیبا روشن شد . تو فکر می‌کنی اگر چشمت به هر کس و ناکس نگاه انداخت می‌تواند به سرّ عالم نیم‌نگاهی داشته باشد ، زهی خیال باطل !.

دریافت این مصیبت برای همه سنگین است به خاطر همین بعضی فراری هستند و خود را به غفلت می‌زنند و چه مصیبتی از این غفلت بزرگ‌تر؟!

تو اگر درک می‌کردی که عالم محضر اوست دیگر هوای نفست را نداشتی و هوای دلدار در دلت بود
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان

نگاه دار سررشته تا نگه دارد

مگر نشنیده‌ای که بهجت عارفان فرمود : راه دسترسی ما به امام زمان علیه السلام انجام واجبات و ترک محرمات است .
پس وقت را هدر نده که هدر می‌روی .

حجاب و حياء

امام زمان عليه السلام و بانوی با حجاب

□ مثل این خانم باشید تا من به دنبال شما بیایم.



یکی از علاقمندان وجود مقدس امام زمان عليه السلام در مشهد مقدس برای آن که به محضر آن حضرت شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل هفته هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می‌کند. (در زمان رضاخان که مساله کشف حجاب مطرح بود.)

ایشان می‌فرمود: در یکی از جمعه‌های آخر، وقتی در مسجدی مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک به آن مسجد به سمت آسمان بلند شد. حال عجیبی به من دست داد از جای برخاستم و به دنبال آن نور به آن خانه رفتم.

خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن، نور عجیبی می‌تابید. در زدم، وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم که حضرت ولی عصر عليه السلام در یکی از اتاق‌های آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق، جنازه‌ای را

مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید روی آن کشیده بودند.

وقتی وارد اتاق شدم اشک ریزان سلام کردم، حضرت به من فرمودند: «چرا این گونه دنبال من می‌گردی و این رنج‌ها را تحمل می‌کنی؟! مثل این باشید (اشاره به جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم!»

بعد فرمودند: «این بانویی است که در دوره بی‌حجابی، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند و حجاب را از سرش بردارند.»^۱

۱. باقی محمدرضا - عنایت امام مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۳۶۷.

دختر با حيا و طواف همراه حضرت

□ من وارد شدم و پشت سر امام زمان عليه السلام مشغول طواف شدم در اين هفت دور، دستم به عباي حضرت بود ولي چهره آن حضرت را نمي ديدم...



آية الله اراكي از مراجع تقليد مي فرمودند:
دختر من از زنان صالحه و متدینه است من خودم مستقيماً او را از بچگي تربيت کرده ام و در صدق و راستگويي او هيچ شكي ندارم. در زمان حج، مجبور شد تنها به اين سفر برود. آنقدر عفيف و با حياء و از برخوردار با مردان دوري مي کرد که اين سفر برايش نگراني بزرگي ايجاد کرده بود و دائماً در تفکر بود که خدايا من در اين سفر، تنهائي چه کنم؟ در هنگام خدا حافظي به او گفتم:
اين ذکر را پيوسته بگو و برو «يا علیم يا خير» تا خدا از تو دستگيري کند.

الحمد لله اين سفر را به خوبي به پايان رساند و بعد از بازگشت از حج براي من اين چنين تعريف کرد:
«وقتي وارد مسجد الحرام شدم که طواف را به جای بياورم، ديدم

در اطراف کعبه آنقدر جمعیت متراکم است که ابداً من قدرت ندارم طواف کنم. هر چه خواستم به گرد خانه کعبه طواف کنم دیدم قدرتش را ندارم (و با مردان برخورد خواهم کرد) بیچاره شدم گفتم خدایا من برای طواف خانه تو آمده‌ام و می‌بینی که با این شلوغی، قدرت ندارم؛ خدایا چه کنم نمی‌توانم؟!!

در این حال ناگهان دیدم از مکان برابر حجرالاسود، فضایی به شکل استوانه باز شد و کسی به گوش من گفت: «خودت را به امام زمانت بسپار و در این فضا با او طواف کن.»

من وارد این محل خالی استوانه‌ای شدم؛ دیدم در جلو، حضرت امام زمان علیه السلام مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت شخص دیگری است؛ من وارد شدم و پشت سر امام زمان علیه السلام مشغول طواف شدم، در این هفت دور، نه تنها احساس جمعیت نمی‌کردم بلکه حتی انگشت کسی هم به دست یا بدن من برخورد نکرد، دستم به عبای حضرت بود و التماس و تضرع داشتم؛ ولی چهره آن حضرت را ندیدم چون روی آن حضرت به طرف جلو و در حال طواف بودند.

همین که دور هفتم تمام شد خود را خارج از آن حلقه یافتم و دیگر امام زمان علیه السلام را ندیدم، افسوس خوردم که چرا به آن حضرت سلام نکردم تا جواب سلامشان را دریافت کنم.^۱

الغیاث ای بی پناهان را پناه	فیض بخش بینوایان الغیاث
الغیاث ای پادشاه عدل و داد	فتنه‌ها را خیز و بنشان الغیاث
پرچم عزت به بام کعبه زن	قدرت حق کن نمایان الغیاث

کلام آخر

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امام علی و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود:
در شب معراج زنی را دیدم که او را به موهایش آویزان کرده بودند
و مغز سرش می جوشید. حضرت زهرا علیها السلام علت آن را سؤال نمود.
پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ فرمود:
عذاب این زنها برای آن بود که موهایشان را از مردان نامحرم
نمی پوشاندند.^۱

علی علیه السلام فرمود: من و پیامبر صلی الله علیه و آله در یک روز ابری و بارانی در بقیع
نشسته بودیم که زنی سوار بر الاغ از آن جا گذشت و دست الاغش در
گودالی فرو رفت و زن به زمین افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله رویش را برگرداند.
حاضران عرض کردند: ای رسول خدا! آن زن شلوار به پا دارد. پیامبر
سه بار فرمود: خدایا! زنان شلوار پوش را بیامرز.^۲

امام علی علیه السلام فرمود: «حیاء کلید همه خوبی هاست.»^۴

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «حیاء ده جز دارد؛ نه جزء آن در زنان است

۱. محمدی نیا اسدالله - زندگی شیرین در کلام اهل بیت علیهم السلام، ص ۴۵ - نقل از بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۴۶.
۲. میزان الحکمه، ح ۳۲۵۵.
۳. بسیار روشن است که شلوارهای تنگ و بدن نما که حجایی ندارند منظور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نبوده اند.
۴. میزان الحکمه، ح ۴۵۴۶.

و یک جزء در مردان.^۱

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر یک از شما باید از دو فرشته‌ای که با خود دارد حیاء کند، همچنان که از دو همسایه خوب خود که شب و روز در کنارش هستند حیاء می‌کند.»^۲

و اما ...

ندیده‌ای گلِ شکفته را می‌چینند ولی غنچه به حیاتش همچنان ادامه می‌دهد.

می‌دانی چرا طلا را در صندوق مخفی می‌کنند اما چیزهای بی ارزش را نه.

دیده‌ای که عمر میوه با پوست چقدر بیشتر از میوه بی پوست است که به محض اینکه لباسش را درآورد بعد از چند لحظه سیاه و آرام آرام گندیده می‌شود. تا حالا فکر کرده‌ای چرا حراجی‌ها هیچ وقت طلاها را حراج نکرده‌اند اما سیب زمینی و پیاز هر روز حراج می‌شوند.

آن روز دیدی که باغبان دور گل‌ها حصار می‌کشید اما به علفهای هرز کاری نداشت.

تفکر نکردی که چرا از هزاران دانه‌شن عمیق دریاها یکی مروارید می‌شود.

همه اینها یعنی اینکه طبیعت هم به ما درس حجاب می‌دهد که امام خوبی‌ها برای امان دادن به زنها از آنها حفظ حجاب را می‌خواهد.

تو خودت فکر کن خواهش می‌کنم فقط لحظه‌ای ، آیا آن دوستت که حجاب دارد به خدا و ولیش نزدیکتر است یا تو که گیسوانت را به هر انسان بی‌مقداری نشان می‌دهی؟!

حیف نیست که شبانه روز تلاش کنی جلوی آینه خودت را چون عروسک سازی که دیگران به تو توجه کنند. خوب، بعدش چی؟ اما اگر لحظه‌ای زحمت بکشی که او به تو توجه کند خودت خواهی فهمید که بعد از آن توجه، چه‌ها که نمی‌شود ، لذتی می‌بری وصف ناشدنی. امتحان کن چند روزی برای او و نگاهش، چادر فاطمی را محکم بگیر.

مال ملال

حاج علی بغدادی و پرداخت خمس

□ گفتم شما از کجا این موضوع را می دانی؟ فرمود: کسی که حقش را به او می رسانند، چطور آن رساننده را نشناسد. گفتم: چه حقی؟ فرمود: آن چیزی که به وکیل من رساندی گفتم: وکیل شما کیست؟ فرمود: شیخ محمد حسن (کاظمینی از مراجع تقلید آن زمان).



حاج علی بغدادی می گوید:

هشتاد تومان سهم امام علیه السلام (خمس) به ذمه ام بود به نجف اشرف و کاظمین رفتم و آن را به مراجع تقلید از جمله آیه الله شیخ محمد حسن کاظمینی پرداخت کردم. بعد از پرداخت برای اینکه مزد کارگران را که هر هفته شب جمعه می دادم بدهم به سمت بغداد برگشتم. مقداری از راه را آمده بودم که سید بزرگواری را دیدم که از طرف بغداد به سمت من می آید، همین که نزدیک شدم سلام کرد و دست های خود را برای مصاحفه و معانقه باز نمود و مرا در بغل گرفت. عمامه سبز روشنی بر سر داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «علی! خیر است کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیه السلام را زیارت کردم و به بغداد برمی گردم.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد تا برای شما شهادت دهم

که از دوستان جدم امیرالمؤمنین علیه السلام هستی و از دوستان مایی و

شیخ هم شهادت دهد؟» (این مطلب، اشاره به چیزی بود که در ذهن

داشتم یعنی می خواستم از جناب شیخ خواهش کنم که نوشته ای به

من دهد که من از موالیان اهل بیتم و آن را در کفتم بگذارم).

گفتم: شما از کجا این موضوع را می دانی؟

فرمود: «کسی که حقش را به او می رسانند، چطور آن رساننده را

نشناسد؟»

گفتم: چه حقی؟

فرمود: «آن چیزی که به وکیل من رساندی.»

گفتم: وکیل شما کیست؟

فرمود: «شیخ محمد حسن» (کاظمینی از مراجع تقلید آن وقت).

حاج علی بغدادی می گوید: به ذهنم خطور کرد از کجا این سید اسم

مرا می داند با اینکه من او را نمی شناسم؟!!

بعد با خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من ایشان را فراموش

کرده ام....

آنگاه فرمود: «برگرد و جدم را زیارت کن.»

من هم برگشتم در حالی که دست راست او در دست چپ من

بود....

در بین راه سوالاتی پرسیدم و جواب هایم را شنیدم از جمله

پرسیدم: سیدنا! صحیح است که می گویند: هر کس امام حسین علیه السلام را

در شب جمعه زیارت کند این زیارت، برگ امان از آتش است.
 فرمود: «آری واللّه» و اشک از چشمانش جاری شد و گریست.
 به راه رفتن ادامه دادم و چند قدمی نرفته بودیم که خود را در
 صحن مقدس نزد کفشداری دیدیم در حالی که هیچ کوچه و بازاری را
 مشاهده نکردیم. وارد شدیم ایشان کنار در حرم ایستاد و به من فرمود:
 «زیارت بخوان.»

عرض کردم: من سواد ندارم.

فرمود: «من برای شما می خوانم.» و شروع کرد به خواندن:
 «آءادخل یا الله؟ ... السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا
 امیرالمؤمنین و همچنین بر همه ائمه علیهم السلام سلام نمود تا به حضرت
 عسکری علیه السلام رسید، بعد فرمود: «آیا امام زمان خود را می شناسی؟»
 عرض کردم: چرا نشناسم؟!

فرمود: «بر امام زمانت سلام کن.»

عرضه داشتم: السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان.
 تبسم نمود و فرمود: «علیک السلام و رحمة الله و برکاته.»

داخل حرم مطهر شدیم و ضریح را بوسیدیم و پس از آن برایم
 زیارت امین الله را خواند و چون شب جمعه بود زیارت وارث امام
 حسین علیه السلام را هم برایم خواندند، تا موقع نماز شد به من فرمود: «به
 جماعت ملحق شو و نماز بخوان.» و خود فرادی در طرف راست امام
 جماعت به ردیف او ایستاد و من وارد صفها شدم.

بعد از نماز، آن سید بزرگوار را ندیدم هر چه دنبالش گشتم تا او را
 مهمان کنم اثری نیافتم بعد از نا امید شدن یکی یکی معجزات و
 قرائتی به ذهنم خورد که یقین کردم ایشان حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام
 بوده اند. صبح نزد جناب شیخ محمد حسن کاظمینی رفتم و هر آنچه

مال حلال / ۱۰۳

را دیده بودم نقل کردم. ایشان دست خود را بر دهان گذشته و مرا از اظهار این قصه و افشای این سرّ نهی نمود، من هم آن را مخفی می‌داشتم تا اینکه...^۱

۱. نجم الثاقب، ص ۴۸۴ - مفاتیح الجنان، ص ۷۹۸ - عبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۱۴.

سید طاهر شاه چراغی

□ امام زمان علیه السلام فرمود: سید طاهر، چرا هر منزلی می روی و هر غذایی را می خوری؟! به خانه کسی رفتی که غذای او مشکل داشت نتیجه غذای حرام، جدایی بین و من شما شد.



آقای شیخ حسین گنجی می گوید:

شهر دامغان، ساداتی دارد به نام سادات شاه چراغی. در آنجا سیدی بود به نام سید طاهر شاه چراغی که هم منبری بود و هم شاعر. ایشان چهل مرتبه در عالم رؤیا حضرت را زیارت کرده و در قالب اشعار بیان کرده است.

سید طاهر می گفت: یک وقتی رابطه بین او و حضرت بریده شد و نزدیک یک سال شد که هیچ خبری از حضرت نداشت، دائماً می سوخت و با سوز و گداز می گفت: آقا جان! یا بن الحسن چرا قطع رابطه شد؟!

بعد از گذشت یک سال، حضرت را در خواب زیارت کرد. گفت: آقا جان من که مُردم چه شد که یک مرتبه یک سال بی خبر ماندیم و قطع رابطه شد.

امام زمان علیه السلام فرمودند: «سید طاهر، چرا هر منزلی می روی و هر غذایی را می خوری؟! به خانه کسی رفتی که غذای او مشکل داشت. غذایش حرام بود غذای حرام خوردی، نتیجه غذای حرام جدایی بین و من شما شد. تا اینکه یک سال پاکسازی کردی، دوباره رابطه برقرار شد.»^۱

در دل خود کشیده‌ام نقش جمال یار
پیشه خود نموده‌ام حالت انتظار را
سوزم و سازم از غمش روز و شبان به خون دل
تا که مگر ببینم آن طره مشکبار را

کلام آخر

امام باقر علیه السلام فرمود: برای هیچ کس جایز نیست از مالی که خمس به آن تعلق گرفته، چیزی بخرد؛ مگر اینکه حق ما را به ما برساند.^۱

امام کاظم علیه السلام فرمود: ... «خداوند ارزاق مؤمنان را به پنج قسمت به آنان ارزانی داشته تا یکی را در راه خدا انفاق کنند و چهار قسمت را به حلال بخورند... بعد فرمودند: این دستورها سخت و دشوار است و کسانی به آن عمل می‌کنند و سختی‌ها را تحمل می‌کنند که خداوند آنان را در راه ایمان امتحان کرده است.»^۲

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه لقمه حرام به درون بنده وارد شود، تمام فرشتگان آسمان‌ها و زمین او را نفرین می‌کنند.»^۳

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «خدای عزوجل بهشت را بر بدنی که از مال حرام تغذیه کند حرام کرده است.»^۴

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس یک لقمه حرام بخورد نماز چهل شبش پذیرفته نمی‌شود.»^۵

۱. وسایل الشیعه، ج ۹، ح ۱۲۵۴۳.

۲. وسایل الشیعه، ج ۹، ح ۱۲۵۴۵.

۳. همان، ح ۳۶۶۱.

۴. میزان الحکمه، ح ۳۶۶۳.

۵. همان، ح ۳۶۶۰.

و اما ...

چشم و گوش و دست و پای تو را آن لقمه هایی که می خوری به جنبش و فعالیت آشنا می کنند، اگر حلال بخوری بلافاصله در فکر آن صالح اعمال خواهی افتاد که راه به سوی ابالصالح است پس بنگر که درونت را از چه پر می کنی که قدم تو به سوی آن یگانه دهر، گام بر نمی دارد مگر به حلال.

آن کسی که سفره هرکس و ناکس را تبرک کند و معده اش را خانه حیوانات مرده قرار دهد کجا می تواند حتی در فکر دیدار یار و مهمتر از آن رضایتش باشد.

نشیده ای که برای دهنده خمس، اهل بیت علیهم السلام دست به دعا برمی دارند و نه فقط برای خودش که خانواده اش را نیز مشمول آن دعا می کنند چرا که آنها نیز حلال خور شده اند بواسطه همان یک پنجمی که از یک جیبشان می رود تا بقیه جیب هایشان سالم و پربماند و ضمانت آرامش در زندگی را بدست آورند.

تو گمان کرده ای امام نیاز دارد به آن چندرغاز که می خواهی بدهی، امام اگر بخواهد می تواند خاک را طلا کند پس به خود آی و دل به این چرک دنیا مبند و در فکر این باش که لبخندی بر لب های آن بزرگوار بنشانی.

همین امروز سال خمسی برای خودت مهر کن تا بچه هایت با حلال تربیت شوند همین امروز امامت را شاد کن که فردا خیلی دیر است.

دعا برای فرج

محمد علی فشنندی و دغدغه فرج

□ گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان علیه السلام را از خدا بخواهید.
فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی، ما را نمی خواهند، اگر
بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد.»



محمد علی فشنندی که دو جریان از ایشان نیز در کتاب
داستان های شگفت آیه الله شهید دستغیب نقل شده است می فرمود:
در مسجد جمکران قم اعمال را بجا آورده با همسرم می آمدم.
دیدم آقای نورانی داخل صحن شده و قصد دارند طرف مسجد
بروند.

گفتم: این سید در این هوای گرم تابستان از راه رسیده، تشنه است.
ظرف آبی برداشتم به سمت سید رفتم و به دستش دادم تا بنوشد؛
پس از آنکه ظرف آب را پس داد گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام
زمان علیه السلام را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک گردد.

فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی، ما را نمی خواهند، اگر

دعا برای فرج / ۱۰۹

بخواهند دعا می‌کنند و فرج ما می‌رسد.»
این را فرمود و تا نگاه کردم آقا را ندیدم.^۱

۱. قاضی زاهدی احمد - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ص ۱۵۵.

پیام به آیت الله بهاء الدینی

□ حضرت پیغام دادند که در قنوت به من دعا کنید.»



سال‌های بسیاری در قنوت سرور عزیزمان آیت الله بهاء الدینی، آیات نورانی قرآن کریم و دعا‌های مرسوم را می‌شنیدیم. تا اینکه ناگهان زمانی متوجه شدیم که عبارت ایشان تغییر کرده و تا دستان خود را مقابل صورت می‌گیرند برای حضرت مهدی علیه السلام دعا می‌کنند: «اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.»

روزی در محضر آقا بودیم فرصت پیش آمد از تغییر رویه ایشان در این باره پرسیدیم.

معظم له به یک جمله بسنده کردند: «حضرت پیغام دادند که در قنوت به من دعا کنید.»^۱

الا ای زندانی زندان غیبت دعا کن طی شود ایام غیبت
به آنانی که مشتاق ظهورند به سالی بگذرد هر آن غیبت

۱. پورسید آقایی - میر مهر، ص ۵۴ - آیت بصیرت، ص ۱۰۷.

کلام آخر

امام زمان علیه السلام فرمودند: «بسیار زیاد برای فرج من دعا کنید.»^۱

امام باقر علیه السلام فرمودند: «اگر یک روز صبح کردید و یکی از ما اهل بیت را در میان خود ندیدید استغاثه کنید به خداوند متعال که اگر اینکار را کردید فرج حاصل می شود.»^۲

خداوند ۴۰۰ سال عذاب را بر بنی اسرائیل مقدر فرمود.

امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی عذاب و سختی بر بنی اسرائیل طول کشید به درگاه خداوند چهل روز گریه و ناله کردند، پس خداوند به موسی و هارون وحی فرستاد که بنی اسرائیل را خلاص کنند و از صد و هفتاد سال (عذاب نفرستادن پیامبر) صرف نظر کرد.

حضرت صادق علیه السلام افزود: شما نیز همین طور، اگر این کار را بکنید (یعنی دعا و گریه و استغاثه) خداوند فرج ما را می رساند، ولی اگر چنین نباشید این امر تا آخرین حدّ خود خواهد رسید.^۳

۱. کمال الدین، ج ۲، باب ۴۵، ص ۲۳۹.

۲. کمال الدین، ج ۱، باب ۳۲، ص ۵۹۹.

۳. اصفهانی محمدتقی - مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۴۷.

و اما ...

به این راحتی‌ها هم که فکر می‌کنی نیست باید دلی پاک کرد و دستی به نیاز دراز که تمامی انسان‌های پاک دستان خود را برای ظهورش به آسمان نشان داده‌اند و اشک چشم بر این حاجت زیبا که عالمی را گلستان می‌کند از گونه جاری ساخته‌اند.

اما تو چرا کاری نمی‌کنی ، مانده‌ام ، چرا قنوت را به اللهم کن لولیک مزین نمی‌سازی؟ چرا بعد از نماز، دست به دعا بر نمی‌داری که خدایا برسان چاره بیچارگان را درمان دردمندان را ، مونس بی‌کسان را ، در حیرتم.

اگر فکر می‌کنی که بدون خواستن من و تو ، او می‌آید خیال باطلی داری ، تا بشریت مخصوصا تو آماده پذیرش او نشوید قدم ظهور بر عرصه هستی نهاده نمی‌شود

پس اول دلت را پاک کن و دوم دستانت را با اخلاص به سوی خدای چاره ساز بلند کن که بهجت‌ها و بهاء‌الدینی‌ها جز فرج او و حاجت امامشان چیز دیگری طلب نمی‌کردند و آن عالم عارف، بهجت زمانه چه زیبا گله کرد که «آیا نباید کاری کنیم که خداوند برساند صاحب کار را»

چرا! باید کاری کرد و دعا تازه قدم اول من و توست . اللهم عجل

لولیک الفرج.

انصاف

پیرمرد قفل ساز

□ همین که پیرزن رفت امام علیه السلام به آن مرد فرمودند:
«آقای عزیز! دیدی و این منظره را تماشا کردی؟! این طور شوید تا
ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست... عمل سالم داشته
باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم!



یکی از دانشمندان، آرزوی زیارت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه
را داشت و از عدم موفقیت خود رنج می برد مدت ها زحمت کشید اما
به نتیجه نرسید. روزی به او گفته شد: «دیدن امام علیه السلام برای تو
ممکن نیست، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی.»

به عشق دیدار حضرت، به آن شهر سفر کرد. چند روز گذشته بود
که در بازار آهنگران، در مغازه پیرمرد قفل سازی شرفیاب محضر
حضرت شد. وقتی به مغازه رسید دید حضرت ولی عصر علیه السلام آنجا
نشسته اند و با پیرمرد قفل ساز گرم صحبت هستند.

وارد شد سلام کرد حضرت پاسخ فرمودند و اشاره به سکوت

کردند، در این حال، دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده، عصا زنان آمد و با دست لرزان، قفلی را نشان داد و گفت: «اگر ممکن است برای رضای خدا این قفل را سه ریال از من بخرید که من به سه ریال پول محتاجم.» پیرمرد قفل ساز، قفل را گرفت و نگاه کرد دید قفل بی عیب و سالم است.

گفت: «خواهرم این قفل هشت ریال ارزش دارد من هفت ریال می خرم که یک ریال منفعت ببرم.»
پیرزن گفت: «نه به آن نیازی ندارم همان ۳ ریال را بدهید شما را دعا می کنم.»

پیرمرد با کمال سادگی گفت:

«خواهرم تو مسلمانی من هم مسلمانم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم؟ در این معامله یک ریال بیشتر منفعت بردن، بی انصافی است اگر می خواهی بفروشی، من هفت ریال می خرم.»

پیرزن که باورش نمی شد گفت: «من از اول بازار به هر کس التماس کردم که سه ریال بخرد و مشکل مرا حل کند کسی قبول نکرد.»
پیرمرد قفل ساز هفت ریال به آن زن داد و قفل را خرید؛ همین که پیرزن رفت. امام علیه السلام به آن مرد فرمودند: «دیدی و این منظره را تماشا کردی؟! این طور شوید تا ما به سراغ شما بیاییم... عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم. از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کرده ام؛ زیرا این مرد، دین دار است و خدا را می شناسد، این هم امتحانی که داد...»

هفته ای بر او نمی گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می آیم و از او

دلجویی و احوالپرسی می‌کنم.»^۱

عجب از جفای دوران غم بی حساب دارم
رخ زرد و اشک خونین و دل کباب دارم
چه کنم که ترسم از کف برود شکیب و صبرم
نه مجال آه و افغان نه خیال خواب دارم

۱. باقی محمدرضا - عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب، ص ۲۰۴.

کلام آخر

امام علی علیه السلام فرمود: «انصاف برترین فضایل است.»^۱

امام علی علیه السلام در نامه‌ای به کارگزاران خود فرمود: «... با مردم به انصاف رفتار کنید و در راه رفع نیازها و مشکلاتشان صبور باشید.»^۲

امام علی علیه السلام فرمود: «با رعایت انصاف است که پیوندها دوام می‌یابد.»^۳

امام علی علیه السلام فرمود: «با دیگر مردم به انصاف رفتار کن و با مؤمنان به ایثار.»^۴

امام علی علیه السلام فرمود: «مؤمن (حتی) با کسی که نسبت به او انصاف به خرج نمی‌دهد، با انصاف عمل می‌کند.»^۵

۲. همان، ح ۲۰۲۳۳.

۴. همان، ح ۲۰۲۱۰.

۱. میزان الحکمه، ح ۲۰۱۹۱.

۳. همان، ح ۲۰۲۰۲.

۵. همان، ح ۲۰۲۱۵.

و اما ...

انصاف یعنی آن چه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم
پسندی.

این جمله کوتاه تمام آموزه‌های دین را در خود جای داده است که
فرا تر روی از خود، از منیت و محوریت خود فاصله‌گیری و بدانی
که همه با تو یکسانند و همه بنده او هستند و خدا همان که تو را
آفریده، خالق آنها نیز هست.

پس تو نه از دیگران برتری که اراده علو و بزرگی، بهشت را طلاق
می‌دهد و نه با این سواد و حرفه بر دیگران فضیلتی داری که امام وقتی
امام می‌شود که خود را بی چیزترین و فقیرترین در عالم احساس کند.
پس هرچه داری دور بریز که این تعلقات تو را از انصاف دور کرده و
دوری از انصاف تو را از مهدی علیه السلام جدا ساخته است.

راه را گفتم اگر عاملی بسم الله، انصاف به خرج بده نه در خرید
قفل که تو باید در فکر کلید باشی تا قفل‌های بسته را بگشایی، کلید
رضایت پدر و مادر انصاف با آنها است که عمری به پایت نشستند تا
روی پایت بایستی. انصاف با خالق که چشمی زیبا داد تا هر زیبای
بزرگ کرده را نبینی و گوش‌هایی که هر غنایی را نشنوی و ...

خلاصه منصف باشی راه باز می‌شود که تقوا راه وصال است و در
یک جمله بی تقوایی آخر بی انصافی است، همین.

سوال برای مسابقه

۱- محبوبترین کارها نزد خدا، در سؤال ابن مسعود از پیامبر ﷺ چیست؟

الف: نماز به وقت و نیکی به پدر و مادر

ب: نماز به وقت و صدقه

ج: نیکی به پدر و مادر و صدقه

۲- کارهای انسان تابع...

الف: نیت اوست ب: نماز اوست ج: اخلاق اوست

۳- با چه عملی خداوند به روی انسان لبخند می زند؟

الف: صدقه دادن ب: نماز خواندن ج: نماز شب

خواندن

۴- بهترین مردم بعد از ائمه چه کسانی هستند؟

الف: افرادی که نماز می خوانند

ب: افرادی که نماز و زکات می دهند

ج: کسانی که امر اهل بیت را یاد می کنند و دعوت به ذکر و یاد اهل

بیت می نمایند

۵- روا ساختن حاجت (مردم) نزد خدا از چند حج محبوب تر

است

الف: پنجاه حج ب: بیست حج ج: بیست و پنج حج

۶- کدام عالم در ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام تفکر می کرد؟

الف: علامه حلی ب: علامه بحر العلوم ج: علامه طباطبایی

۷- چه چیزی انسان را از روزی محروم می کند؟

الف: گناه ب: نیت بد ج: صدقه کم

۸- کلید همه خوبی‌ها....

الف: صدقه است **ب:** حیا است **ج:** انصاف است

۹- از چه مالی جایز نیست چیزی خرید؟

الف: از مالی که خمس آن را نداده‌اند

ب: از مال حلال

ج: از مالی که نمی‌داند خمس آن را داده‌اند یا نه

۱۰- امام باقر علیه السلام برای فرج امام زمان علیه السلام چه راه کاری ارائه

فرمودند؟

الف: دعا کنید **ب:** استغاثه کنید **ج:** خودتان را آماده کنید